

در جنگ طالبان و پاکستان؛ برای آزادی به پا خیزیم

کماله راد مهرآرمان

اخیراً حکومت طالبان و دولت پاکستان بر سر پناه دادن اعضای ارشد گروه طالبان پاکستانی در افغانستان، با هم درگیر شدند. پاکستان در کابل و در بعضی نقاط در شرق کشور، حمله‌ی هوایی انجام داد و مدعی شد که در کابل، رهبر طالبان پاکستانی و در شرق پناه‌گاه این گروه را هدف قرار داده است. پس از این حملات پاکستان، طالبان به نیروهای پاکستانی در خط دیورند حمله کردند و برای چند روز در امتداد مرز در شرق و جنوب کشور، با هم به درگیر شدن که ده‌ها نظامی از دو طرف و شماری از غیر نظامیان کشته شدند.

با پادر میانی قطر، عربستان سعودی و ترکیه دو طرف به آتش بس توافق کردند و برای حل مسأله، به سر میز گفت‌وگو حاضر شدند که دور اول آن در دوحه برگزار شد و دور دوم آن در ترکیه؛ اما تا به حال، نتیجه‌ی نهایی آن، اعلام نشده است. منابع خبری گزارش داده‌اند که مذاکرات میان نمایندگان طالبان و پاکستان به نتیجه نرسیده است.

خواجہ آصف وزیر دفاع پاکستان، گفته است که اگر طالبان افغانستان، جلو فعالیت طالبان پاکستانی را نگیرد. پاکستان به اقدام نظامی متوسل خواهد شد و حکومت طالبان را از بین خواهند برد، طالبان مثل قبل به کوه‌های تورا تورا متواری خواهند شد.

پس از بی‌نتیجه ماندن مذاکرات میان نمایندگان پاکستان و طالبان هرچند دو طرف از زور آزمایی سخن می‌گویند؛ اما تا حالا آتش بس که، میان دو طرف با پا در میانی قطر، عربستان سعودی و ترکیه به‌وجود آمد و دو طرف را به مذاکره کشاند، شکسته نشده است.

در مورد جزئیات مذاکرات میان پاکستان و طالبان اطلاعات به قدر کافی رسانه‌ای نشده است؛ اما گفته می‌شود که پاکستان از طالبان می‌خواهد که به طالبان پاکستان در افغانستان پناه ندهند، هرگونه ارتباط و همکاری خود را با این گروه قطع کنند و آن را به‌عنوان گروه تروریستی اعلام کنند. این درحالی است که طالبان افغانستان، با طالبان پاکستان پیوند ایدئولوژیکی عمیق دارند با

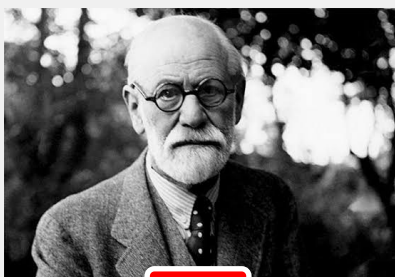
ادامه در صفحه ۳

جنگ طالبان و پاکستان : از ابزار ژئوپولیتیک تا تهدید منطقه‌ای



صفحه ۳

ریشه‌های روانی خدا باوری و دین از دیدگاه فروید



صفحه ۹

معنای ظهور چین



صفحه ۱۱

تروریسم اسلامی در پاکستان؛ محصول امپریالیسم و دولت‌های ارتجاعی منطقه

شبکه‌ای گسترده از مدارس مذهبی افراطی، و جمهوری اسلامی ایران با ترویج تفکر شیعی و حمایت از گروه‌های همسو، به دنبال گسترش نفوذ ایدئولوژیک خود در منطقه بودند. ...

ایالات متحده و متحدانش برای مقابله با شوروی، گروه‌های جهادی را از طریق تأمین مالی، ارسال سلاح و تبلیغات گسترده حمایت کردند. همزمان، عربستان سعودی با سرمایه‌گذاری کلان و ایجاد

در چند دهه اخیر، پاکستان نه تنها عرصه‌ی رقابت قدرت‌های جهانی بوده، بلکه یکی از پرخشونت‌ترین کانون‌های تروریسم اسلامی نیز به شمار می‌رود. ریشه‌ی این وضعیت به دوران جنگ سرد باز می‌گردد؛ زمانی که

صفحه ۲

ادامه از صفحه نخست

در جنگ طالبان و پاکستان؛ برای آزادی به پا خیزیم

سازمان دهی می‌کند. با هند رقیب اصلی و تاریخی پاکستان، رابطه‌ی سیاسی برقرار می‌کنند و از این رویکرد بر ضد پاکستان کار می‌گیرند.

روی دیگر سکه که طالبان در آن نقش بازی می‌کنند؛ نیز مثل سیاست پاکستان برای پشتون‌های افغانستان و پاکستان تکرار همان دور باطل مانند سیاست و رویکرد دولت پاکستان در قبال پشتون‌هاست، دست‌آورد ندارد و پیامد آن قدرت‌گیری هرچه بیش‌تر یک جریان متحجر و عقب‌گرای مذهبی است که عملکرد و حاکمیت ارتجاعی و استبدادی آن را، جامعه‌ی افغانستان حالا با پوست و استخوان تجربه می‌کند.

بنابراین؛ جنگ میان طالبان و پاکستان، جنگ نظام و طبقه‌ی حاکم در افغانستان و پاکستان است. این جنگ ارتجاعی و عقب‌گرایانه است. پیروزی در هر دو جبهه پیامد آن جز تقویت مناسبات و نظام‌های استبدادی چیزی دیگری را به آرمغان نمی‌آورد.

شعله‌ی این جنگ تازه بر افروخته شده، امکان تداوم و برافروختن هر بیش‌تر آن وجود دارد و ممکن است که دوطرف از احساسات کار بگیرند، از نیرو و جان محرومان و ستمدیدگان استفاده کنند؛ اما محرومان و ستمدیدگان این آگاهی و شعور را داشته باشند و به آن ارج دهند که در این جنگ برعلیه خود ننجند و بلکه از فرصت‌هایی که خلق خواهد کرد، برای رهایی خود از قید حاکمیت متحجر طالبان و حاکمیت استبدادی پاکستان استفاده کنند.

رسیده و بر خلاف تمامی خواست‌های مردم عمل می‌کند، جامعه را به سوی عقب‌ماندگی و تحجر سوق می‌دهد. حاکمیت استبدادی را برقرار کرده و از هر گونه بیدادگری برای اعمال خواست‌هایش بر مردم دریغ نمی‌کند.

جنگ دولت پاکستان با طالبان برای چیست؟ دولت پاکستان نسبت به پشتون‌ها و مناطق آن‌ها رویکرد استبدادی دارد و این جامعه را در قطر محرومیت و بیگانگی از مدنیت و پیشرفت قرار داده و بیش از نیم قرن است که جوامع پشتون را درگیر گرایش افراطی- مذهبی کرده از آن، گروه‌ها و گرایش‌هایی تولید کرده که این جامعه را هرچه بیش‌تر از خود آگاهی اجتماعی، دور نگهداشته است. این سیاست، پشتون‌ها را در باتلاق فقر و عقب‌ماندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نگهداشته داشته و هدف از آن، این است که مسأله‌ی خط دیورند و داعیه‌ی ناسیونالیسم قومی پشتون‌های پاکستان و افغانستان را زیر تأثیر احساسات مذهبی قرار دهد. اما این طرح و آرمان، حالا، باطل از آب درآمده است. طالبان در افغانستان، با حمایت دولت پاکستان، به قدرت رسیده؛ اما از ظرفیت عقب‌گرایی مذهبی و گرایش قومی که دولت پاکستان در میان پشتون‌ها پرورده بود، طالبان از آن برای تشکیل قلمرو طالبانی و قومی در افغانستان و پاکستان استفاده می‌کنند.

از این رو طالبان با پاکستان می‌جنگند و از آن برای قطع حمایت از طالبان پاکستانی مطابعت نمی‌کنند. رهبران آن را پناه می‌دهند و این گروه را تقویت می‌کنند و حملات را در پاکستان

شود در ماهیت خود همان قدر که تجاوزگرایانه و غیر قابل دفاع است. قرار گرفتن در صف طالبان نیز غیر قابل توجیه، موضع نادرست و منافای آزادی خواهی و برابری خواهی است. این موضع به هیچ عنوان دفاع از سرزمین نیست. دفاع از یک گروه استبدادی، ارتجاعی و طبقه‌ی حاکم در افغانستان است.

طالبان با حمایت قدرت‌های سرمایه‌داری از جمله خود پاکستان در افغانستان حاکم شده است. حاکمیت طالبان، از جامعه‌ی افغانستان نمایندگی نمی‌کند و سیاست‌های خارجی و داخلی این گروه، منافای مصالح و خواست‌های این جامعه است.

این جنگ برای چیست؟ پاسخ روشن است که این جنگ میان پاکستان و طالبان است که این گروه، بار اول توسط پاکستان، در آن کشور بنیاد گذاری شد از آوان تولد تا دو باری که در افغانستان به قدرت رسیده، پاکستان از آن برای مقاصد سیاسی و استراتژیک خود استفاده کرده و حالا که این گروه نقش مارآستین را برای پاکستان، بازی می‌کند، با علایق قومی و ایدئولوژیکی، از طالبان پاکستانی حمایت می‌کند؛ حالا پاکستان برضد آن قرار گرفته و با آن می‌جنگد.

در واقع این جنگ، اختلاف سیاسی میان طالبان و پاکستان است که سیاست‌ها و رویکردهای هر دو، در افغانستان و پاکستان ضد برابری و خواست‌های طبقه‌ی محروم و ستمدیده است.

طالبان کیست؟ طالبان گروه ارتجاعی، قبیله‌ی و اسلام‌گرای بدوی است که با حمایت قدرت‌های سرمایه‌داری منطقه و جهان در افغانستان به قدرت

یک نام در دو کشور افغانستان و پاکستان، فعالیت دارند و دارای دیدگاه، برنامه و اهداف مشترکی هستند.

پیش از آن که طالبان دوباره در افغانستان به قدرت برسند، طالبان پاکستان، طالبان افغانستان را در جنگ با دولت قبلی و ناتو حمایت می‌کردند. رهبران طالبان در پاکستان، به‌ویژه در مناطق قبایلی تحت نفوذ طالبان پاکستانی به سر می‌بردند، مراکز آموزشی داشتند.

حمله‌ی پاکستان در خاک افغانستان و جنگ میان دو طرف، در افغانستان پرسش از ماهیت این جنگ را به میان آورده است. گروهی با احساسات، این جنگ را جنگ میان افغانستان و پاکستان تلقی می‌کنند و بدون در نظر گرفتن ماهیت آن بر طبل دفاع از موضع طالبان می‌کوبند و در صف این گروه قرار گرفته‌اند. گروه دیگر بدون در نظر گرفتن عملکرد تاریخی پاکستان در تقویت بنیادگرایی و استفاده از آن، جنگ اخیر میان طالبان و پاکستان را تغییر رویکرد سیاست پاکستان در قبال طالبان و افغانستان تلفی کرده و وانمود می‌نمایند که پاکستان در این جنگ نقش ناجی افغانستان را در رهایی از حاکمیت طالبان بازی خواهد کرد.

برای روشن شدن مسأله با این پرسش‌ها رو به رو هستیم. ماهیت این جنگ چیست؟ طالبان کیست و حاکمیت آن در افغانستان چگونه است؟ رابطه‌ی طالبان افغانستان با طالبان پاکستانی چگونه است؟

پیش از بیان پاسخ پرسش‌های فوق باید گفت که حمله‌ی هوایی و نظامی پاکستان به خاک افغانستان از هر نظر که تحلیل

جنگ طالبان و پاکستان :

از ابزار ژئوپولیتیک تا تهدید منطقه‌ای

مصمیم آزاد



در طول تاریخ، جنگ‌ها را می‌توان به دو دسته‌ی اصلی تقسیم کرد: جنگ‌های عادلانه و مترقی و جنگ‌های ارتجاعی و ستمگرانه. جنگ‌هایی که با هدف آزادی، عدالت، رفاه و رهایی انسان از قید ستم، بی‌عدالتی و تبعیض برپا می‌شوند، در زمره‌ی نبردهای عادلانه و مترقی قرار می‌گیرند؛ اما آن جنگ‌هایی که برای سلطه‌جویی، غارت، توسعه‌طلبی و استبداد صورت می‌گیرند، ماهیتی ارتجاعی و ضدانسانی دارند.

از نمونه‌های درخشان جنگ‌های عادلانه می‌توان به قیام اسپارتاکوس علیه نظام برده‌داری روم اشاره کرد؛ زیرا اسپارتاکوس و یارانش برای نابودی یکی از ضدانسانی‌ترین نظام‌های تاریخ مبارزه کردند. جنبش سرف‌ها علیه نظام فئودالی نیز از همین دست بود، چراکه هدف آن برچیدن مناسبات ناعادلانه و ستم‌بار فئودالیسم به سود رهایی انسان بود.

در دوران معاصر نیز، انقلاب کوبا به رهبری فیدل کاسترو و چه‌گوارا نمونه‌ای از یک جنگ مترقی است. آنان با بیرون راندن امپریالیسم آمریکا از کشورشان، استقلال ملی را احیا کردند، اصلاحات ارضی به اجرا گذاشتند، آموزش و بهداشت رایگان را برقرار کردند، فقر و بی‌مسکنی را کاهش دادند و سطح آگاهی و سواد مردم را بالا بردند. همچنین، جنگ مائو تسه‌دون علیه امپریالیسم ژاپن و نظام ارباب‌ورعیتی چین از برجسته‌ترین نمونه‌های نبردهای مترقی قرن

آفریننده و آفریده، میان تروریست‌پرور و تروریست. هدف پاکستان نه نابودی طالبان؛ بلکه کنترل و هدایت این گروه در راستای منافع خود است. در این نبرد، مردم افغانستان هیچ نفعی ندارند و نباید هیزم سوخت این جنگ ارتجاعی شوند.

پیدایش طالبان و نقش پاکستان در آن

طالبان در میانه‌ی دهه ۱۹۹۰ میلادی با سازمان‌دهی مستقیم سازمان استخبارات ارتش پاکستان (آی‌اس‌آی) و با حمایت سیاسی و غیرمستقیم ایالات متحده و بریتانیا و حمایت مالی عربستان سعودی شکل گرفت. هدف آمریکا و بریتانیا، دستیابی به نفوذ در

میان دولت‌های ستمگر و واپس‌گرا جریان داشته‌اند؛ جنگ‌هایی که نه در پی آزادی و عدالت؛ بلکه در خدمت قدرت‌طلبی، سلطه و استمرار تبعیض و ستم بر انسان‌ها شکل گرفته‌اند. جنگ‌های گروه‌های جهادی در افغانستان نیز از همین سنخ‌اند؛ آنان نه برای آزادی و پیشرفت مردم؛ بلکه برای قدرت و اجرای برنامه‌های واپس‌گرایانه می‌جنگیدند.

درک ماهیت جنگ طالبان و پاکستان بدون شناخت این تمایز تاریخی میان جنگ‌های عادلانه و ارتجاعی ممکن نیست. این جنگ نیز در تداوم همان روند تاریخی جنگ‌های واپس‌گرایانه‌ی منطقه‌ای قرار دارد؛ جنگی میان

بیستم است. مائو چین را از اشغال ژاپن نجات داد، حزب کومینتانگ وابسته به آمریکا را شکست داد، نظام ارباب‌ورعیتی را برانداخت و اصلاحات گسترده‌ای در عرصه‌های بهداشت، آموزش، برابری جنسیتی و عدالت اجتماعی به اجرا گذاشت.

در برابر این نمونه‌های مترقی، تاریخ آکنده از جنگ‌های ارتجاعی و ضدانسانی است؛ جنگ‌هایی که قدرت‌های استعمارگر چون بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایتالیا برای اشغال سرزمین‌های دیگران، غارت منابع طبیعی و گسترش نفوذ سیاسی خود به راه انداختند. در دوران معاصر نیز، جنگ ایران و عراق و جنگ اسرائیل علیه مردم فلسطین از جمله نبردهایی‌اند که

آسیای میانه، کنترل منابع انرژی و ایجاد مسیر انتقال نفت و گاز از آسیای میانه به جنوب آسیا و اقیانوس هند بود. در واقع، آنان می‌خواستند از طریق ایجاد یک حکومت اسلامی محافظه‌کار در کابل، زمینه‌ی نفوذ خود در منطقه و تضمین امنیت خطوط انتقال انرژی را فراهم کنند. در همین حال، پاکستان این گروه را برای تحقق اهداف ژئوپولیتیکی خود در افغانستان و منطقه پرورش داد.

پاکستان طالبان را ایجاد کرد تا این گروه را در خدمت اهداف ژئوپولیتیکی خود قرار دهد. مقامات ارشد این کشور نیز بارها به این واقعیت اذعان کرده‌اند. بی‌نظیر بوتو، نخست‌وزیر وقت پاکستان، در مصاحبه‌ای با روزنامه لوموند در سال ۲۰۰۱ آشکارا گفت: «فکر روی کار آوردن طالبان از انگلیس‌ها بود، مدیریت آن را آمریکایی‌ها کردند، هزینه‌ی آن را سعودی‌ها پرداختند و من اسباب آن را فراهم آوردم و طرح را اجرا کردم.» (لوموند، ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۱)

این سخنان خود تأییدی است بر آن‌که طالبان نه حاصل یک جنبش بومی، بلکه نتیجه‌ی طراحی مشترک قدرت‌های خارجی با محوریت پاکستان بود.

همچنین، پس از درگیری‌های اخیر میان طالبان و پاکستان، خواجه آصف، وزیر دفاع پاکستان، در ۱۳ اکتبر ۲۰۲۵ (۲۱ میزان ۱۴۰۴) با صراحت گفت: «طالبان ساخته خود ماست؛ در دوران نزدیکی با آمریکا، آنان را پرورش دادیم؛ اما حالا به مردمانی غیر قابل‌اعتماد بدل شده‌اند.» (افغانستان اینترنشنال)

این اظهارات تازه نشان می‌دهد که حتی در سطوح عالی نظامی و سیاسی پاکستان نیز، ماهیت مصنوعی و وابسته‌ی طالبان دیگر قابل انکار نیست.

از دیدگاه نظامیان پاکستان، طالبان ابزاری برای تحقق مفهوم موسوم به «عمق استراتژیک» در افغانستان بودند؛ به این معنا که اسلام‌آباد می‌خواست حکومتی مطیع و همسو در کابل روی کار آورد تا از نفوذ هند در غرب پاکستان جلوگیری کند و در عین حال، مسیر دسترسی خود به

آسیای میانه را باز نگه‌دارد. ارتش و آی‌اس‌آی، طالبان را نه تنها به عنوان متحد ایدئولوژیک؛ بلکه به منزله بازوی اجرایی سیاست خارجی خود در افغانستان پرورش دادند. از این رو، سقوط حکومت طالبان در سال ۲۰۰۱ به منزله‌ی شکست یکی از ابزارهای مهم سیاست ژئوپولیتیکی پاکستان بود و اسلام‌آباد از همان زمان کوشید این گروه را دوباره احیا و بازسازی کند تا نفوذ خود را در معادلات منطقه‌ای حفظ نماید.

در نخستین دوره حاکمیت طالبان، این گروه نه تنها حدود ۹۰ درصد از خاک افغانستان را تحت کنترل خود درآورد؛ بلکه کشور را به مرکز فعالیت تروریسم جهانی و پایگاه اصلی شبکه القاعده و سایر گروه‌های تندرو تبدیل کرد. در آن دوران، طالبان مرتکب جنایات گسترده، سیستماتیک و ضدانسانی متعددی شدند: هزاران تن از مردم هزاره را در شهر مزار شریف، یکاولنگ و کندیش پست ولایت زابل قتل‌عام شدند؛ ساکنان مناطق شمالی به طور هدفمند به قتل رسیدند؛ باغ‌ها و دارایی‌های مردم در ولایت پروان به آتش کشیده شد؛ مجازات‌هایی چون قطع دست و پا به صورت علنی اجرا می‌گردید؛ و زنان به اتهام «زنا» یا روابط جنسی خارج از ازدواج، سنگسار یا تیرباران می‌شدند.

طالبان در پی اجرای تفسیر تنگ‌نظرانه و قشری از شریعت، هرگونه شادی و زندگی فرهنگی را سرکوب کردند. تلویزیون و ابزارهای موسیقی را می‌شکستند، پخش موسیقی و رقص را ممنوع نمودند و مردم را به شرکت اجباری در نماز جماعت وادار می‌کردند. کسانی که از حضور در مساجد خودداری می‌کردند، مجازات می‌شدند.

این رژیم زن‌ستیز، دختران را از آموزش بازداشتند و زنان را از حق کار، آزادی رفت‌وآمد و حتی خرید کردن بدون همراهی محرم شرعی، محروم کرد و پوشیدن برقع یا روبند را بر آنان تحمیل نمود. طالبان نه تنها زنان را از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم ساختند؛ بلکه پیروان آیین‌های دیگر، از جمله سیک‌ها و هندوها را نیز مورد تبعیض و تحقیر قرار دادند. آنان را «نجس» می‌خواندند

و برای تمایز از مسلمانان، بر پیشانی‌شان علامت می‌گذاشتند.

در نتیجه، افغانستان در دوران نخست حاکمیت طالبان به یکی از تاریک‌ترین و خشونت‌بارترین ادوار تاریخ معاصر خود فرو رفت؛ دورانی که در آن، دین به ابزار سرکوب، تبعیض و نابودی کرامت انسانی بدل شد.

در یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، شبکه‌ی تروریستی القاعده دست به حمله‌ای هولناک در خاک ایالات متحده زد. اعضای این شبکه دو هواپیمای مسافربری را ربوده و به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک کوبیدند؛ حمله‌ای که به مرگ نزدیک به سه هزار تن انجامید. هواپیمای ربوده‌شده دیگری نیز به ساختمان پنتاگون، مقر وزارت دفاع آمریکا، اصابت کرد که در پی آن بیش از چهارصد نفر جان باختند و صدها تن دیگر زخمی شدند. همچنین، یک هواپیمای مسافربری دیگر که با هدف حمله به کاخ سفید ربوده شده بود، بر اثر مقاومت شجاعانه‌ی مسافران در ایالت پنسیلوانیا سقوط کرد و همه سرنشینان آن جان باختند. این رویداد نقطه‌ی عطفی در روابط ایالات متحده و طالبان بود و مسیر تاریخ معاصر افغانستان و منطقه را دگرگون ساخت.

سقوط طالبان و تشکیل جمهوری اسلامی افغانستان

این حملات، شوک عظیمی برای ایالات متحده آمریکا بود. دولت آمریکا شبکه تروریستی القاعده را مسئول مستقیم این فاجعه دانست و در پی آن، جرج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، آغازگر آنچه «جنگ علیه تروریسم اسلامی» خوانده شد، گردید. بزرگ‌ترین نیروی نظامی قرن تدارک دیده شد. ارتش ایالات متحده همراه با نیروهای ناتو، با به‌کارگیری موشک‌های توماهاک و بمب‌های هدایت‌شونده، مراکز نظامی و پایگاه‌های طالبان را هدف قرار داد. هم‌زمان، نیروهای موسوم به «جبهه‌ی شمال» به عنوان نیروی نیابتی آمریکا، از چهار سوی کشور - شمال، شرق، مرکز، جنوب و غرب - بر مواضع طالبان یورش بردند. در مدت کوتاهی، «امارت اسلامی طالبان»

فروپاشید؛ هزاران تن از اعضای طالبان و القاعده کشته شدند و شمار زیادی از آنان به اسارت درآمدند. صدها فرمانده و نیروی زبده این دو گروه بازداشت و به زندان گوانتانامو منتقل شدند.

پس از سقوط رژیم طالبان، کنفرانس بن در آلمان برگزار شد. در این نشست، سران گروه‌های جهادی و حامیان محمد ظاهر، شاه پیشین افغانستان، گرد هم آمدند و تحت فشار ایالات متحده و متحدان غربی آن، بر سر تشکیل یک اداره موقت به توافق رسیدند. در پی این توافق، حامد کرزی به عنوان رئیس اداره موقت برگزیده شد. نیروهای نظامی آمریکا، او را از ولایت ارزگان به کابل منتقل کردند، امنیتش را بر عهده گرفتند و اداره موقت رسماً آغاز به کار کرد.

شش ماه بعد، اداره موقت جای خود را به اداره انتقالی داد، قانون اساسی تدوین شد و نظام تازه‌ای با عنوان جمهوری اسلامی افغانستان تأسیس گردید. این نظام به مدت بیست سال بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم بود.

در دوران جمهوری اسلامی، آزادی‌های نسبی و محدود وجود داشت: رسانه‌ها و مطبوعات تا حدی آزاد بودند؛ اعتراضات و تظاهرات مدنی صورت می‌گرفت؛ تشکلهای صنفی فعالیت می‌کردند؛ موسیقی و شادی ممنوع نبود؛ و احزاب لیبرال، ملی‌گرا و سکولار مجال فعالیت داشتند. با این حال، سازمان‌های چپ و کمونیست اجازه فعالیت آزاد نداشتند و آزادی بی‌قید و شرط عقیده و بیان نیز برقرار نبود.

نقش پاکستان در احیای مجدد طالبان

با گذشت تنها یک سال، به گفته‌ی پرویز مشرف، رئیس‌جمهور وقت پاکستان، از سال ۲۰۰۲ میلادی به بعد، گروه طالبان بار دیگر توسط ارتش و سازمان استخبارات نظامی پاکستان (آی‌اس‌آی) برای تضعیف دولت حامد کرزی سازمان‌دهی و احیا شدند. در این باره، بی‌بی‌سی می‌نویسد: «ژنرال پرویز مشرف، رئیس‌جمهوری سابق پاکستان، برای نخستین بار پذیرفته است که سازمان اطلاعات نظامی پاکستان

(ISI) از سال ۲۰۰۲ برای تضعیف دولت حامد کرزی، به پرورش دوباره طالبان اقدام کرد.

آقای مشرف، که از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ عهده‌دار رهبری نظامی و غیرنظامی پاکستان بود، در گفت‌وگو با روزنامه‌ی گاردین چاپ بریتانیا گفته که پاکستان به این دلیل اقدام به حمایت و پرورش طالبان کرد که دولت حامد کرزی تحت سیطره‌ی غیرپشتون‌ها قرار داشت و آنان به هند، رقیب دیرینه‌ی پاکستان، نزدیک بودند.

ژنرال مشرف می‌گوید: «مسلماناً ما در جست‌وجوی گروه‌هایی بودیم که بتوانند با این اقدام هند علیه پاکستان برخورد کنند. اینجاست که وظیفه‌ی استخبارات مطرح می‌شود. استخبارات (پاکستان) با طالبان در تماس بود و قطعاً هم باید در تماس باشد.» (بی‌بی‌سی: «اعتراف مشرف به حمایت از طالبان؛ "بازی دوگانه" پایان یافته؟»، ۱۴ فبروری ۲۰۱۵)

سیاست پاکستان در این دوران، به‌روشنی دوگانه و فریب‌کارانه بود. از یک‌سو، در کنار ایالات متحده و ناتو به‌عنوان «هم‌پیمان در جنگ علیه طالبان» ظاهر می‌شد و از سوی دیگر، در خفا به تجهیز، پناه‌دادن و سازمان‌دهی دوباره طالبان ادامه می‌داد. مراکز آموزشی، درمانی و پناهگاه‌های امن طالبان در ایالت‌های بلوچستان و خیبر پختونخوا — به‌ویژه در شهرهای کویته، میرانشاه و پیشاور — زیر حمایت مستقیم سازمان استخبارات پاکستان (آی‌اس‌آی) قرار داشت.

این سیاست به پاکستان امکان می‌داد تا با بهره‌گیری از طالبان، نفوذ استراتژیک خود را در افغانستان حفظ کند و از روی کار آمدن دولت‌های ملی‌گرا، سکولار یا نزدیک به هند جلوگیری نماید. در واقع، ارتش و استخبارات پاکستان، طالبان را ابزار ژئوپولیتیکی برای مهار نفوذ هند و فشار بر دولت کابل و حفظ آنچه «عمق استراتژیک» می‌نامیدند، استفاده می‌کرد.

مفهوم «عمق استراتژیک» در سیاست پاکستان

مراد از «عمق استراتژیک» در سیاست نظامی پاکستان، داشتن

یک دولت هم‌سو و وابسته در افغانستان بود تا در صورت بروز جنگ با هند، بتوان از خاک افغانستان به‌عنوان پشت‌جبهه و منطقه‌ی امن استفاده کرد. اگر در کابل دولتی ملی‌گرا یا نزدیک به هند قدرت بگیرد، از دو سو — شرق و غرب — در محاصره دشمن قرار خواهد گرفت. از این‌رو، با پرورش و حمایت از طالبان می‌کوشید تا نفوذ هند را در افغانستان مهار کرده و موقعیت منطقه‌ای خود را حفظ کند.

بدین‌سان، جنگ افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ نه‌تنها پایان نیافت؛ بلکه وارد مرحله‌ای تازه از رقابت‌های نیابتی و منطقه‌ای شد؛ رقابتی که قربانی اصلی آن، مردم رنج‌دیده و بی‌پناه افغانستان بود.

زمینه‌های داخلی و ابعاد منطقه‌ای حمایت از طالبان

در طول بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی افغانستان، گروه طالبان به‌تدریج بار دیگر زمینه‌ی ظهور و قدرت‌گیری یافت. فساد گسترده‌ی اداری، بی‌عدالتی، تبعیض قومی، فقر، بیکاری، ناکامی و ضعف ساختاری حکومت و بحران مشروعیت سیاسی، بسترهای اجتماعی و اقتصادی لازم را برای احیای این گروه را فراهم ساخته بود.

افزون بر پاکستان، کشورهای دیگری همچون جمهوری اسلامی ایران، روسیه، قطر و عربستان سعودی نیز با طالبان روابط پنهان یا نیمه‌علنی برقرار کردند. هدف ایران از برقراری این روابط، تضعیف نفوذ ایالات متحده و ناتو در منطقه و جلوگیری از گسترش حضور و نفوذ رقبای منطقه‌ای در افغانستان بود. روسیه نیز در پی آن بود که با تقویت طالبان، حضور نظامی غرب را در مجاورت مرزهای جنوبی خود کاهش داده و در نهایت آنان را از افغانستان بیرون کند.

عربستان سعودی هم در چارچوب رقابت ایدئولوژیک و ژئوپولیتیکی با ایران و به‌منظور گسترش نفوذ جریان وهابی — سلفی در افغانستان، از طالبان پشتیبانی می‌کرد تا موازنه‌ی قدرت مذهبی و سیاسی را به سود خود تغییر دهد.

در همین حال، قطر هم کمک مالی به طالبان می‌کرد و هم نقش میانجی و تسهیل‌گر گفت‌وگوهای صلح را بر عهده گرفت. این کشور به درخواست ایالات متحده، دفتر سیاسی طالبان را در دوحه تأسیس کرد، به اعضای هیئت این گروه پناه داد و زمینه‌ی گفت‌وگوهای مستقیم میان طالبان و آمریکا را فراهم ساخت.

این روند، که با حمایت واشنگتن و تأیید برخی کشورهای منطقه دنبال شد، سرانجام در سال ۲۰۲۰ به توافق مستقیم میان ایالات متحده و طالبان انجامید؛ توافقی که راه را برای بازگشت دوباره طالبان به قدرت و خروج نیروهای آمریکایی و ناتو از افغانستان هموار ساخت.

تغییر اولویت‌های راهبردی ایالات متحده

از سال ۲۰۱۴ میلادی، هم‌زمان با خروج تدریجی نیروهای ناتو از افغانستان، طالبان با حمایت سیاسی و نظامی آشکار پاکستان و ایران و پشتیبانی سیاسی و اطلاعاتی روسیه، حملات خود را در سراسر کشور افزایش دادند.

دولت کابل، به‌دلیل فساد گسترده اداری، بی‌توجهی به مشکلات و نیازهای جامعه، ناکارآمدی نظامی و ضعف در رهبری سیاسی، و نیز وابستگی شدید به کمک‌های خارجی، نتوانست اقتدار و مشروعیت خود را در میان مردم حفظ کند؛ از این‌رو، بخش بزرگی از مناطق روستایی به‌تدریج به دست طالبان افتاد.

در این میان، جنگ بی‌پایان افغانستان به یکی از طولانی‌ترین و پرهزینه‌ترین نبردهای تاریخ ایالات متحده تبدیل شده بود. هزینه‌های مالی سرسام‌آور، تلفات انسانی و نارضایتی فزاینده افکار عمومی آمریکا، دولت واشنگتن را با فشارهای داخلی بی‌سابقه‌ای روبه‌رو ساخت.

هم‌زمان، ظهور دوباره روسیه و قدرت‌یابی چین به‌عنوان رقبای ژئوپولیتیکی آمریکا، موجب شد تا اولویت‌های راهبردی واشنگتن از «جنگ با تروریسم» به «رقابت میان قدرت‌های بزرگ» تغییر یابد. ناکامی در تثبیت دولت مرکزی و

تداوم هزینه‌های سنگین نظامی، ایالات متحده را ناگزیر به بازنگری در راهبرد منطقه‌ای خود ساخت.

از مذاکرات دوحه تا بازگشت طالبان به قدرت

در چنین شرایطی، برای ایالات متحده هیچ گزینه‌ای جز مذاکره مستقیم با طالبان و شریک‌ساختن این گروه در قدرت باقی نماند. به درخواست واشنگتن، دفتر سیاسی طالبان در دوحه، پایتخت قطر، گشوده شد و هیئت این گروه به رهبری عباس استانکزئی به آن‌جا منتقل گردید. چند تن از سران طالبان نیز از زندان گوانتانامو آزاد و به قطر منتقل شدند. همچنین، به درخواست آمریکا، ملا عبدالغنی برادر، از بنیان‌گذاران طالبان، از زندان پاکستان آزاد شد تا در گفت‌وگوهای سیاسی شرکت کند.

مذاکرات رسمی میان دو طرف در دوران ریاست‌جمهوری باراک اوباما آغاز شد و در دوره دونالد ترامپ به‌طور جدی و پیگیر دنبال گردید. زلمی خلیل‌زاد، به‌عنوان نماینده ویژه ایالات متحده، مأمور پیشبرد این مذاکرات شد. گفت‌وگوهای محرمانه در دوحه طی هجده ماه ادامه یافت و سرانجام به امضای «توافق‌نامه دوحه» انجامید.

بر اساس مفاد این توافق‌نامه، ایالات متحده تعهد کرد که نیروهای نظامی خود را از افغانستان خارج کند و در مقابل، امتیازاتی از جمله آزادی زندانیان طالبان و کاهش برخی محدودیت‌ها و تحریم‌ها را به این گروه واگذار نماید. در برابر، طالبان متعهد شدند که به نیروهای آمریکایی حمله نکنند و به شبکه‌ی القاعده یا سایر گروه‌های تروریستی اجازه ندهند از خاک افغانستان برای تهدید منافع ایالات متحده استفاده کنند.

به‌دنبال امضای این توافق‌نامه، و تحت فشار مستقیم واشنگتن، حدود پنج‌هزار زندانی طالبان از زندان‌های افغانستان آزاد شدند؛ افرادی که پس از آزادی، بار دیگر توسط طالبان مسلح شده و به صفوف نبرد بازگشتند.

این اقدام موازنه‌ی قدرت را در میدان جنگ به‌گونه‌ای چشمگیر به سود طالبان تغییر داد و ماشین نظامی این گروه را تقویت کرد. در

واقع، توافق‌نامه‌ی دوحه نه‌تنها مسیر خروج نیروهای آمریکایی را هموار ساخت؛ بلکه زمینه فروپاشی ساختار نظام جمهوری اسلامی افغانستان و بازگشت مجدد طالبان به قدرت را نیز فراهم آورد.

از فروپاشی جمهوری اسلامی افغانستان تا بازگشت امارت اسلامی طالبان

ارتش افغانستان، که طی دو دهه با کمک‌های مالی و نظامی گسترده غرب، تجهیز شده بود، به دلیل فقدان انگیزه، روحیه، فساد و رهبری کارآمد، عملاً فروپاشید و شهرها یکی پس از دیگری به دست طالبان افتاد. اشرف غنی و شماری از مقام‌های ارشد دولت، از کابل فرار کردند. در چنین شرایطی، طالبان نه از طریق یک پیروزی نظامی قاطع؛ بلکه به واسطه‌ی فروپاشی داخلی و سقوط دولت جمهوری اسلامی افغانستان در ۱۵ اگوست ۲۰۲۱ (۲۴ اسد ۱۴۰۰)، بار دیگر بر کابل مسلط شدند و «امارت اسلامی» خود را احیا کردند؛ امری که همچون گذشته، بر پایه‌ی ترس، سرکوب، کشتار، تبعیض قومی و مذهبی، محدود کردن آزادی‌ها و کنترل شدید جامعه بنیان نهاده شد. این روند، پیامدهای گسترده‌ای برای ثبات اجتماعی، حقوق زنان، آزادی مطبوعات و توسعه اقتصادی افغانستان به دنبال داشت و افغانستان را به کشوری با فضای امنیتی شدید و زندگی روزمره پر از وحشت تبدیل کرد.

در طول بیش از چهار سال گذشته، طالبان با برقراری سیاستی مبتنی بر ترور، سرکوب، تهدید و ایجاد رعب و وحشت، فضای اجتماعی افغانستان را به کلی درهم شکسته است. این گروه صدها نظامی دولت پیشین را به‌صورت سیستماتیک دستگیر، شکنجه و اعدام کرده و هزاران مرد و زن را به اتهامات واهی بازداشت و زندانی نموده است. گزارش‌های متعدد از قتل، تجاوز و شکنجه زنان در بازداشتگاه‌ها و زندان‌های طالبان حکایت دارد.

گروه طالبان در ادامه سیاست‌های قومی و تبعیض‌آمیز خود، مردم تاجیک — به‌ویژه ساکنان ولایت‌های پنجشیر و پروان — را

به‌طور هدفمند و سازمان‌یافته بازداشت، زندانی و سرکوب کرده‌اند و صدها تن از آنان را به قتل رسانده‌اند. در همین حال، حملات تروریستی علیه مردم هزاره، همچون دوران جمهوریت، ادامه یافته و ده‌ها رویداد مرگبار موجب کشته و زخمی شدن صدها غیرنظامی گردیده است.

زنان از تمامی حقوق انسانی، مدنی و اجتماعی خود محروم شده‌اند و میلیون‌ها دختر از تحصیل در مکاتب و دانشگاه‌ها بازمانده‌اند. پدیده ازدواج‌های اجباری به‌شدت افزایش یافته و افغانستان به زندان بزرگ برای ساکنانش تبدیل شده است؛ جایی که مردم در فضای ترس، ناامنی و بی‌اعتمادی روزگار می‌گذرانند.

به‌علاوه، در حال حاضر بیش از بیست‌ویک گروه تروریستی، از جمله داعش، القاعده، لشکر جهنگوی، جیش محمد، تحریک اسلامی ازبکستان، انصارالله تاجیکستان، حزب اسلامی ترکستان شرقی و تحریک طالبان پاکستان (تی‌تی‌پی)، تحت حمایت «امارت اسلامی» در خاک افغانستان فعالیت آزادانه دارند.

بازگشت طالبان و پیامدهای فرامرزی آن برای امنیت جنوب آسیا

پاکستان تحریک طالبان را به‌منظور حفظ نفوذ خود در افغانستان ایجاد، حمایت و به قدرت رساند تا این گروه دولتی وابسته به اسلام‌آباد باقی بماند، به منافع استراتژیک پاکستان آسیبی وارد نکند و با هند روابط دوستانه و محکم برقرار نکند.

با این حال، طالبان برخلاف انتظار طراحان پاکستانی عمل کرده‌اند. بر اساس گزارش مستند «افغانستان اینترنشنال»، در بیش از چهار سال گذشته، میان نیروهای امارت اسلامی و ارتش پاکستان بیش از ۱۵۰ درگیری‌هایی که صدها کشته و زخمی بر جای گذاشته و خسارات قابل توجهی به پایگاه‌ها و تأسیسات نظامی مرزی دو طرف وارد کرده است. یکی از عوامل اصلی این تنش‌ها، اختلاف دیرینه بر سر «خط دیورند» است؛ مرزی که طالبان، همانند دولت‌های پیشین

افغانستان، آن را به رسمیت نمی‌شناسند و همواره منبع درگیری‌ها و خون‌ریزی‌های مرزی در جنوب و شرق کشور بوده است.

افزون بر این، شواهد متعدد نشان می‌دهد که «امارت اسلامی» به‌صورت غیررسمی و مخفیانه از تحریک طالبان پاکستان (TTP) حمایت نظامی و لجستیکی به‌عمل می‌آورد. این گروه رسماً علیه دولت پاکستان اعلام «جهاد» کرده و در سال‌های اخیر توان نظامی و سازمان‌دهی خود را به‌گونه‌ای چشمگیر گسترش داده است. تحریک طالبان پاکستان عملیات‌های مرگبار متعددی را در ایالت‌های خیبرپختونخوا و بلوچستان علیه ارتش و نیروهای پولیس پاکستان انجام داده است. این گروه با بهره‌گیری از سلاح‌های آمریکایی باقی‌مانده در افغانستان و به‌کارگیری تاکتیک‌های چریکی مشابه طالبان افغانستان — از جمله بمب‌گذاری، حملات انتحاری و استفاده از موترهای بمب‌گذاری‌شده علیه پایگاه‌های نظامی پاکستان — توان رزمی خود را تقویت کرده و به نبرد ادامه می‌دهد. گزارش‌های رسانه‌ای حاکی است که در ماه‌های اخیر، TTP به پهنادهای انتحاری نوع FPV نیز مجهز شده است؛ امری که افزون بر تهدید امنیت داخلی پاکستان، خطرات فرامرزی و بی‌ثباتی منطقه‌ای در جنوب آسیا را نیز افزایش داده است.

از سوی دیگر، پاکستان مدعی است که گروه‌های «تحریک طالبان پاکستان» (TTP) و «ارتش آزادی‌بخش بلوچ» (BLA) از سوی هند حمایت می‌شوند تا با هدف ضربه زدن به ارتش و پولیس و تضعیف ثبات داخلی، زمینه تجزیه پاکستان را فراهم سازند. مقامات اسلام‌آباد همچنین «امارت اسلامی افغانستان» را متهم می‌کنند که برای اعضای این گروه‌ها در خاک افغانستان پناهگاه‌های امن ایجاد کرده و آنان از آنجا عملیات تروریستی خود علیه اهداف پاکستانی را سازمان‌دهی می‌کنند.

در همین حال، طالبان افغانستان مناسبات خود را با هند گسترش داده‌اند؛ موضوعی که برای پاکستان زنگ خطری جدی به‌شمار می‌رود. به‌تازگی، امیرخان متقی، وزیر

خارج طالبان، سفری شش‌روزه به هند انجام داد و با استقبال گرم مقامات دهلی‌نو روبه‌رو شد. وی در جریان این سفر اعلام کرد که حجم مبادلات تجاری میان افغانستان و هند به حدود یک میلیارد دالر رسیده است. گسترش روابط طالبان با هند، افزون بر ایجاد نگرانی در اسلام‌آباد، نشان‌دهنده تغییر تدریجی در محورهای قدرت جنوب آسیا است؛ جایی که دهلی‌نو می‌کوشد نفوذ سنتی پاکستان در کابل را محدود سازد.

علاوه بر این، چین سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ای در پاکستان انجام داده است که حجم آن به ده‌ها میلیارد دالر می‌رسد. بسیاری از پروژه‌ها تکمیل شده و شماری دیگر همچنان در حال اجرا هستند. در سال‌های اخیر، حملات مرگبار متعددی علیه کارمندان و مهندسان چینی در ایالت‌های خیبرپختونخوا و بلوچستان رخ داده و تعدادی از شهروندان چینی کشته و زخمی شده‌اند. پکن از افزایش فعالیت گروه‌های تروریستی در مناطق پاکستان به‌شدت نگران است، زیرا ناامنی‌ها می‌تواند امنیت «کریدور اقتصادی چین-پاکستان» (CPEC) را با خطر جدی روبه‌رو سازد. بازگشت طالبان به قدرت و فعالیت گروه‌های مسلحی چون TTP و BLA، همراه با مداخلات بازیگران منطقه‌ای، امنیت جنوب آسیا را به‌گونه‌ای چشمگیر تهدید کرده است. این وضعیت نشان می‌دهد که سیاست‌های تاریخی پاکستان در قبال افغانستان، برخلاف انتظار، به‌جای تأمین عمق استراتژیک، موجب تشدید تهدیدات فرامرزی و تغییر موازنه قدرت در منطقه شده است.

جنگ پاکستان و طالبان و پیامدهای آن

در تاریخ ۹ اکتبر ۲۰۲۵، حدود ساعت ۹:۵۰ شب به وقت کابل، دو انفجار شدید در نزدیکی میدان عبدالحق رخ داد. رسانه‌ها گزارش دادند که این حمله از سوی پاکستان و با هدف ترور «نور ولی محسود»، رهبر تحریک طالبان پاکستان (TTP)، انجام شده است. برخی منابع اولیه از کشته‌شدن رهبر این گروه خبر دادند؛ اما

چنین سناریویی، پاکستان ممکن است به اقدامات امنیتی شدید متوسل شود یا از بازیگران نیابتی برای پیشبرد منافع خود بهره گیرد.

این سیاست نشان می‌دهد که هدف محوری اسلام‌آباد همواره حفظ کنترل و نفوذ بر روندهای افغانستان بوده است؛ اما هرگاه طالبان برخلاف منافع اسلام‌آباد رفتار کنند، دولت پاکستان آماده است از ابزارهای سخت‌گیرانه یا گزینه‌های نیابتی استفاده کند. این تناقض میان سیاست مہار و واقعیت‌های میدانی، می‌تواند پیامدهای سیاسی، امنیتی و انسانی گسترده‌ای در سطح منطقه در پی داشته باشد.

حملات تروریستی در پاکستان و پیامدهای آن برای مهاجران و مردم افغانستان

تنش‌ها و درگیری‌های اخیر میان طالبان و پاکستان، همراه با گسترش حملات تروریستی در مناطق مرزی، تأثیرات ویرانگری بر وضعیت مهاجران افغانستانی در خاک پاکستان بر جای گذاشته است. در چهار و نیم دهه‌ی گذشته، میلیون‌ها شهروند افغانستان در پاکستان زندگی کرده‌اند. در مقایسه با جمهوری اسلامی ایران، رفتار دولت پاکستان در گذشته نسبتاً ملایم‌تر و انسانی‌تر بود؛ اما با افزایش ناامنی، بحران اقتصادی و موج جدید ترورها، شرایط مهاجران به‌طور چشمگیری تغییر کرده است.

دولت اسلام‌آباد بسیاری از مشکلات داخلی و امنیتی خود را به مهاجران نسبت داد، از تمدید کارت‌های اقامت خودداری کرد و سپس برنامه‌ی اخراج گسترده‌ی آنان را آغاز نمود. روند اخراج مهاجران از اکتبر ۲۰۲۳ (میزان ۱۴۰۲) آغاز شد. در مرحله‌ی نخست، مهاجران فاقد مدارک قانونی هدف قرار گرفتند؛ سپس دارندگان «کارت افغان» و در نهایت دارندگان «مهاجر کارت» نیز مشمول این سیاست شدند.

بر اساس گزارش کمیساری عالی سازمان ملل در امور پناهندگان (UNHCR)، تاکنون بیش از ۱۵ میلیون مهاجر افغانستانی به‌طور

آزادی‌بخش بلوچ (BLA) انجام دهند.

در مقابل، هیئت طالبان از پاکستان خواست تا از حملات هوایی و پهپادی در داخل افغانستان خودداری کرده و اختلافات را از مسیر دیپلماتیک پیگیری نماید. با وجود توافق اولیه برای کاهش تنش، تحلیلگران می‌گویند که جزئیات اجرایی و ساز و کار نظارتی این توافق هنوز نامشخص است و بیم آن می‌رود که بدون تضمین عملی، آتش‌بس دوام چندانی نداشته باشد.

پاکستان، تحریک طالبان پاکستان را گروهی تروریستی توصیف می‌کند؛ اما طالبان افغانستان را تروریست نمی‌دانند. از دید اسلام‌آباد، هر گروهی که به منافع یا نیروهای پاکستانی آسیب برساند، «تروریست» محسوب می‌شود؛ اما گروه‌هایی که در داخل افغانستان دست به کشتار مردم یا تخریب زیرساخت‌های کشور می‌زنند، در تعریف تروریسم پاکستان جای نمی‌گیرند.

هدف اصلی پاکستان چیست؟

بعد از حملات پاکستان به طالبان، افراد زیادی دچار توهم شدند و گمان می‌کردند که پاکستان در پی نابودی طالبان است. در حالی که پاکستان در پی مهار طالبان است، نه نابودی کامل آنان. اسلام‌آباد می‌خواهد طالبان با پاکستان روابط حسنه و دوستانه برقرار کنند، خط دیورند را به رسمیت بشناسند، جلوی فعالیت و تقویت گروه‌هایی مانند TTP و BLA را بگیرند، در امور داخلی پاکستان دخالت نکنند و اجازه ندهند افغانستان به حوزه نفوذ هند تبدیل شود.

اگر طالبان مطابق خواسته‌های اسلام‌آباد عمل کنند، اسلام‌آباد در درجه اول تمایلی به تشدید درگیری یا نابودی آنان ندارد. اما در صورتی که طالبان مرز دیورند را نپذیرند، گروه‌هایی مانند TTP و BLA را تقویت کنند، رهبران و فرماندهان این گروه‌ها را در خاک افغانستان پناه دهند، یا تجهیزات نظامی و حمایتی در اختیارشان قرار دهند و حملات تروریستی علیه پاکستان ادامه یابد، اسلام‌آباد این وضع را تحمل نخواهد کرد. در

اقدامات تلافی‌جویانه، سطح تهدید علیه غیرنظامیان و ثبات منطقه‌ای را به‌طور چشمگیری افزایش داده و پیامدهای ژئوپولیتیکی گسترده‌ای برای روابط کابل-اسلام‌آباد و امنیت جنوب آسیا به همراه داشته است. علاوه بر این، استمرار چنین درگیری‌هایی می‌تواند زمینه‌ای پیچیده‌تر شدن بحران‌های مرزی و افزایش رقابت‌های منطقه‌ای میان بازیگران کلیدی در جنوب آسیا را ایجاد کند.

در ادامه رخدادها، در ۱۸ اکتبر ۲۰۲۵ در ولسوالی آرگون ولایت پکتیکا یک حمله هوایی رخ داد که بر اثر آن سه بازیکن جوان کرکت افغانستان — کبیر آغا، صبغت‌الله و هارون — کشته شدند. این مرگ‌ها توسط انجمن کرکت افغانستان تأیید شد. گزارش‌ها درباره‌ی شمار کُل جان‌باختگان متفاوت‌اند؛ برخی منابع از کشته‌شدن سه بازیکن و مجموعاً هشت نفر خبر دادند و برخی گزارش‌ها عددی نزدیک به ده کشته را ذکر کردند؛ بنابراین شمار دقیق کُل قربانیان در گزارش‌های اولیه تا حدی متغیر است. در پی این حادثه، فدراسیون کرکت افغانستان اعلام کرد که تیم ملی از تورنمنت سه‌جانبه‌ی پیش‌رو در پاکستان کنار می‌کشد.

براساس گزارش رسانه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، مذاکرات هیئت طالبان به سرپرستی محمد یعقوب، وزیر دفاع طالبان، و هیئت پاکستانی به سرپرستی خواجه محمد آصف، وزیر دفاع پاکستان، در دوحه، پایتخت قطر، به پایان رسید. در این دیدار، دو طرف توافق کردند که سطح تنش‌ها را کاهش دهند و از حملات گروه‌های مسلح از خاک یکدیگر جلوگیری کنند.

بر اساس گزارش رسانه‌های منطقه‌ای، محور اصلی این گفت‌وگوها، ایجاد آتش‌بس فوری، جلوگیری از استفاده خاک افغانستان برای حمله به پاکستان و پرهیز از حملات تلافی‌جویانه متقابل بود. اسلام‌آباد خواستار آن شد که طالبان اقداماتی «قابل راستی‌آزمایی» برای مهار گروه‌هایی چون تحریک طالبان پاکستان (TTP) و ارتش

ساعاتی بعد، تحریک طالبان پاکستان با انتشار بیانیه‌ای این ادعا را رد کرده و اعلام کرد که محسود زنده است. تاکنون وضعیت دقیق او به‌صورت مستقل و رسمی تأیید نشده است. با این حال، TTP ویدیویی منتشر کرده و مدعی شده است که رهبر این گروه در سلامت کامل به‌سر می‌برد. اگر درستی این ویدیو تأیید شود، آشکار خواهد شد که تلاش پاکستان برای هدف قرار دادن رهبر تحریک طالبان پاکستان ناکام مانده است.

چهار روز پس از انفجار میدان عبدالحق، در ۱۳ اکتبر ۲۰۲۵، طالبان افغانستان حملاتی گسترده را علیه پاسگاه‌های مرزی پاکستان در ولایت‌های کنر، ننگرهار، پکتیا و پکتیکا انجام دادند. مقامات این گروه مدعی شدند که در این عملیات بیش از پنجاه نیروی پاکستانی کشته شده و پانزده پاسگاه نظامی تصرف و تخریب گردیده است؛ اما مقامات اسلام‌آباد این ادعاها را رد کردند.

در واکنش، پاکستان با استفاده از پهپادها، جنگنده‌ها و توپ‌باران، مواضع طالبان را در مناطق مرزی شرق افغانستان هدف قرار داد. این درگیری‌ها سپس به برخی مناطق دیگر کشور، از جمله کابل، قندهار و اسپین بولدک گسترش یافت. بر اثر حملات هوایی پاکستان، پنج غیرنظامی در کابل کشته و بیست نفر دیگر زخمی شدند. همچنین، بر اساس گزارش «افغانستان اینترنشنال»، در حمله به اسپین بولدک ۱۷ غیرنظامی جان باخته و ۳۴۶ تن دیگر زخمی شدند.

پاکستان مدعی بود که مراکز نظامی طالبان و تحریک طالبان پاکستان را هدف قرار داده است؛ اما ویدیوها و اظهارات شاهدان محلی نشان می‌دهد که در کابل و اسپین بولدک شمار قابل‌توجهی از غیرنظامیان کشته و زخمی شده‌اند.

این تحولات نشان‌دهنده تشدید تنش‌های مرزی میان طالبان و پاکستان و پیامدهای فرامرزی فعالیت گروه‌های شبه‌نظامی مانند تحریک طالبان پاکستان (TTP) است. وقوع حملات پی‌درپی، استفاده از پهپادهای انتحاری و

اجباری و بخشی از آن‌ها داوطلبانه خاک پاکستان را ترک کرده‌اند. در جمعه، ۱۷ اکتبر ۲۰۲۵ (۲۵ میزان ۱۴۰۴)، شهباز شریف، نخست‌وزیر پاکستان، در نشست فوق‌العاده‌ای با مقامات ارشد کشور، دستور داد که تمامی مهاجران فاقد مدارک قانونی باید به‌صورت فوری از خاک پاکستان اخراج شوند. این تصمیم موج تازه‌ای از نگرانی، بی‌خانمانی و نقض حقوق انسانی مهاجران افغانستانی را در پی داشت.

علاوه بر اخراج گسترده مهاجران، دولت پاکستان حدود دو هزار کانتینر از اموال تاجران افغانستانی را در بندر کراچی متوقف کرده و از بازگیری آن‌ها جلوگیری می‌کند. پس از درگیری‌های اخیر میان طالبان و پاکستان، صدها لاری حامل کالاهای تجاری در گمرک‌های تورخم و اسپین بولدک نیز برای روزها متوقف ماندند و اجازه ورودشان به خاک پاکستان صادر نشد. این اقدامات موجب اختلال جدی در تجارت دوجانبه و زنجیره تأمین کالاها شده و خسارات سنگینی به تاجران افغانستانی و اقتصاد محلی وارد کرده است.

مهاجران افغانستانی در پاکستان اکنون در فضایی از ترس و ناامنی شبانه‌روزی به‌سر می‌برند. بسیاری از آنان از بازگردانده شدن اجباری به افغانستان و خطر بازداشت توسط طالبان دچار اضطراب، افسردگی و فشار روانی شدید شده‌اند. زندگی روزمره خانواده‌ها مختل گردیده و دسترسی به خدمات اولیه، از جمله آموزش و بهداشت، با مشکلات جدی مواجه است. تعطیلی مکتب‌ها و مراکز آموزشی در کمپ‌ها باعث شده، هزاران کودک از حق تحصیل محروم شوند و آینده آموزشی و شغلی آنان در معرض تهدید قرار گیرد.

در ماه‌های اخیر، کمپ‌های مهاجران یکی پس از دیگری تعطیل شده‌اند و خانه‌هایی که مهاجران با سال‌ها زحمت برای خود ساخته بودند، از سوی مقامات پاکستانی تخریب می‌شود تا از بازگشت دوباره آنان جلوگیری گردد. همچنین خانه‌های گلی و سرپناه‌های ساده مهاجران در حومه شهرها (در

مناطق پشتون‌نشین) نیز هدف تخریب قرار گرفته‌اند. دولت پاکستان به مالکان املاک دستور داده است که منازل و دکان‌های خود را نه به مهاجران کرایه دهند و نه به‌صورت گرو (رهن) واگذار

در سال ۲۰۲۱.

در دوره بیش از چهار ساله حاکمیت اخیر، طالبان مرتکب جنایات گسترده و سیستماتیک علیه مردم افغانستان شده و بارها

به‌نظر می‌رسد طالبان دیگر کاملاً در چارچوب کنترل

اسلام‌آباد قرار ندارد. رابطه رو به گسترش میان طالبان و

هند، به‌عنوان رقیب تاریخی پاکستان، نگرانی‌های

جدی برای اسلام‌آباد پدید آورده است. از این رو سیاست

پاکستان ترکیبی دوگانه را دنبال می‌کند: از یک‌سو تلاش

برای مهار و بازگرداندن طالبان به مدار نفوذ و منافع خود؛

و از سوی دیگر، در صورت ناکامی، مراجعه به گزینه‌های

تهاجمی یا نیابتی برای تضعیف یا حذف ساختار

امارت اسلامی

کنند؛ در صورت تخلف، با مجازات بازداشت یا جریمه سنگین روبه‌رو خواهند شد.

بحران مهاجران افغانستانی در پاکستان نمونه‌ای روشن از تأثیرات مستقیم درگیری‌های مسلحانه و تروریستی بر زندگی انسان‌هاست. این بحران نشان می‌دهد که پیامدهای امنیتی و نظامی یک کشور می‌تواند اثرات گسترده اقتصادی، اجتماعی، انسانی و سیاسی داشته باشد و حل آن نیازمند راهکارهای فوری، جامع و انسانی است.

نتیجه‌گیری

طالبان محصولی از سیاست‌های امنیتی و ژئوپلیتیکی پاکستان است. این گروه در نیمه‌ی دهه ۱۹۹۰ با سازمان‌دهی سازمان استخبارات ارتش پاکستان (آ‌اس‌آ‌ی) و با حمایت سیاسی و مالی بازیگران منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای شکل گرفت؛ هدف اصلی از ایجاد طالبان، پیشبرد منافع ژئوپلیتیکی اسلام‌آباد و شکایت در افغانستان بود. پاکستان دست‌کم دو بار نقش محوری در به قدرت رساندن طالبان ایفا کرد: نخست در نیمه دهه‌ی ۱۹۹۰ و بار دیگر با فروپاشی دولت دست‌نشانده آمریکا

با دولت‌های همسایه از جمله ایران، تاجیکستان و پاکستان درگیر گردیده است. بر اساس گزارش «افغانستان اینترنشنال»، در چهار سال گذشته حدود ۱۵۰ مورد درگیری میان نیروهای امارت اسلامی طالبان و ارتش پاکستان ثبت شده است. طالبان همچنین از گروه‌هایی چون «تحریک طالبان پاکستان» (TTP) و «ارتش آزادی‌بخش بلوچستان» (BLA) حمایت کرده است؛ گروه‌هایی که مسئول اجرای هزاران حمله تروریستی در داخل پاکستان و عامل تلفات گسترده انسانی بوده‌اند.

به‌نظر می‌رسد طالبان دیگر کاملاً در چارچوب کنترل اسلام‌آباد قرار ندارد. رابطه رو به گسترش میان طالبان و هند، به‌عنوان رقیب تاریخی پاکستان، نگرانی‌های جدی برای اسلام‌آباد پدید آورده است. از این رو سیاست پاکستان ترکیبی دوگانه را دنبال می‌کند: از یک‌سو تلاش برای مهار و بازگرداندن طالبان به مدار نفوذ و منافع خود؛ و از سوی دیگر، در صورت ناکامی، مراجعه به گزینه‌های تهاجمی یا نیابتی برای تضعیف یا حذف ساختار «امارت

اسلامی».

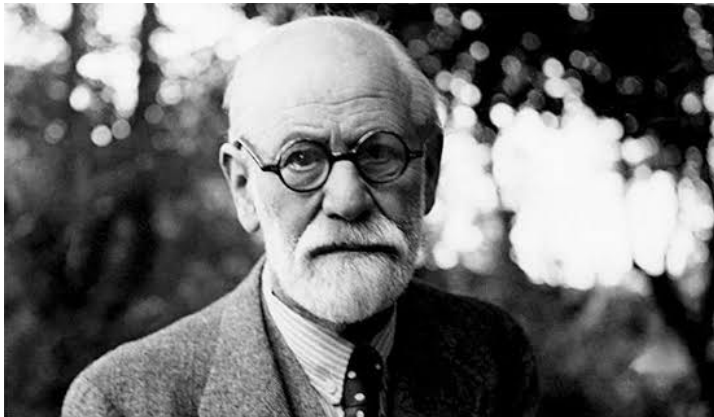
رابطه‌ی عملی و ایدئولوژیک طالبان با گروه‌هایی مانند «تحریک طالبان پاکستان» (TTP) و «ارتش آزادی‌بخش بلوچستان» (BLA) همچنان ادامه دارد. هدف BLA دستیابی به استقلال بلوچستان است، در حالی‌که TTP بر آن است تا حکومت پاکستان را سرنگون کرده و «امارت اسلامی» را در این کشور برپا سازد. در صورت ناکامی در تحقق این هدف، این گروه تلاش خواهد کرد تا دست‌کم احکام شریعت را به‌صورت محلی در مناطق قبایلی و پشتون‌نشین پاکستان تحمیل کند. طالبان افغانستان نیز در این پروژه شریک و ذی‌نفع به‌نظر می‌رسد. تداوم این همکاری ایدئولوژیک و میدانی می‌تواند تهدیدی جدی برای ثبات داخلی پاکستان و امنیت منطقه‌ای محسوب شود.

در مجموع، بر اساس روندهای موجود و داده‌های میدانی، انتظار می‌رود تنش‌ها میان طالبان و پاکستان در ماه‌ها و سال‌های پیش رو ادامه یابد و حتی در مقطعی شدت گیرد. سناریوی محتمل آن است که اسلام‌آباد تلاش‌های دیپلماتیک خود برای مهار طالبان را ادامه دهد و در صورت ناکامی، به استفاده از ابزارهای نیابتی یا عملیات محدود برای خنثی‌سازی تهدید روی آورد. چنین روندی می‌تواند به تشدید بی‌ثباتی در مناطق مرزی، گسترش جنگ‌های نیابتی و افزایش هزینه‌های انسانی و سیاسی در سطح منطقه بینجامد.

مردم افغانستان از پایان سلطه طالبان استقبال خواهند کرد؛ اما تحقق جامعه‌ای آزاد، سکولار، دموکراتیک و انسانی تنها از مسیر تلاش و سازمان‌یابی کارگران و زحمتکشان، زنان مبارز و نیروهای کمونیست انقلابی و سکولار درون کشور امکان‌پذیر است، نه از طریق مداخله یا تصمیم دولت‌های خارجی. تجربه تاریخی نشان داده است که تغییر واقعی و پایدار، زمانی رخ می‌دهد که از اراده و آگاهی جمعی مردم برخیزد، نه از اراده بیرونی قدرت‌های منطقه‌ای یا جهانی.

ریشه‌های روانی خدا باوری و دین از دیدگاه فروید

پیمان



اشاره: این نوشته برداشت‌های ترجمه شده از آثار زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹) روانشناس چک و بنیان‌گذار روان کاوی؛ در باره ریشه‌های دین و خدا باوری است. آنچه در ذیل تقدیم خوانندگان محترم می‌شود، فشرده برداشت‌های نویسنده این یادداشت از دیدگاه فروید در این موضوع است. اگر کمی و کاستی‌های که در جریان مطالعه این متن، توسط خوانندگان محترم به ملاحظه برسد، در اصلاح آن نظر دهند.

بالای انسان‌های که نا دانسته به او اعتماد می‌کنند مخفی نموده و به این ترتیب، خصلت طبقاتی خود را در خدمت طبقات حاکم برای تحمیل طبقات پایینی جامعه، تبارز می‌دهد. از آنجایی که در عصر حاضر و در طول تاریخ عروج سرمایه‌داری و امپریالیسم، مذهب همواره به مثابه تیغ برنده مورد استفاده بوده است. لذا از این‌جا مبارزه بر علیه مذهب یک‌جا با مبارزه بر علیه امپریالیسم در چوکات مبارزه طبقاتی مصداق عمل پیدا می‌کند.

فروید منحنی بنیانگذار دانش روانکاوی بر این عقیده بود که خداوند ساخت ذهن انسان است و خارج از ذهن انسان، واقعیت عینی ندارد. به بیان ساده، خدا خالق انسان نیست؛ بلکه انسان خالق خداست. او معتقد بود که اثبات وجود خدا از طریق روش‌های عقلانی ممکن نیست؛ اما شده می‌تواند که منشای خدا باوری را از طریق علمی و عقلانی توضیح داد. به عبارت دیگر می‌شود، توضیح داد که چرا ذهن انسان، مفهومی به نام خدا را خلق کرده است و چگونه انسان‌ها خدا باور شده‌اند. دیدگاه فروید بر خلاف باور برخی‌ها که می‌گفتند فروید دین ستیزاست؛ اما نقد او از دین، با تکیه بر علم و روانشناسی بود.

فروید دین را یک ساخت ذهنی توصیف می‌کرد که از نیازهای روانی انسان سرچشمه گرفته؛ مثل نیاز به امنیت، نیاز به عدالت و نیاز به معنی. او دین را یک پدیده ذهنی انسان بررسی می‌کرد که نیاز طبیعی انسان را به پرستش آشکار می‌کند. مفهوم خدا بازتابی از روان انسان بود، نه یک واقعیت عینی که مستقل از ذهن انسان وجود داشته باشد. فروید معتقد بود که باورهای فرا طبیعی در اصل، بازتابی از غرایز و امیال روانی انسان است.

بدین ترتیب او ادعا می‌کرد که خدا باوری هم از امیال و غرایز

به روح قدس، اساطیر و آن نوع احساسات انسانی که هیچگاهی پایه‌ی علمی و تجربی ندارند؛ قادر نمی‌باشد تا چیزی در مورد منشای حیات که پایه‌ی محکم و دایمی در ذهنیت دادن گروه‌های انسانی باشد، ارائه نماید. از این رو به گونه‌های مختلف و با تکیه به داستان‌های غیر واقعی تا جاهی که نا دانستنی‌های بعضی از گروه‌های انسانی به آن‌ها موقع می‌دهد، ذهنیت‌ها را مخدوش ساخته و ادامه‌ی حیات می‌کند. مخصوصاً بعد از نشر اثر معروف چارلس داروین در سال ۱۸۵۹ به نام منشای انواع که برای اولین بار راز حیات را افشا نمود، ضربه‌ی بزرگی به طرز تفکر دینی وارد آورد.

از آنجایی که منشای طرز تفکر دینی از خدا و قوانین متعلقه‌ی وی آغاز شده و با تطبیق اوامر الهی در قالب دین که ازلی و ابدی می‌باشد، ادامه پیدا می‌کند، در ذات خود به هیچ نوع تفکر عقلی که زاده ابتکار و با تکیه بر علوم مثبت، توسط بشر باشد، احتیاجی نمی‌بیند. از همین رو رابطه دین از همان آغاز با علوم مروج بشری، قطع و پیوند تنگاتنگ خود را با موهومات و اساطیری که ریشه در تخیلات تاریخی انسان بی‌دفاع در برابر حوادث طبیعی دارد، حفظ نموده و جهت تداوم حاکمیت قدرتمندان جامعه، خود را در عقب ترس و ارعاب از تولیدات خودش

صورت، انسان دینی کسی است که وجود او را خدا تعیین می‌کند و خدا واکنش در او تولید می‌کند که همین واکنش انسان در حقیقت از جانب دینداران، پاسخ در برابر روح قدس شمرده می‌شود. واکنش انسان دینی به اشکال رفتار اساطیری، جادویی، معنوی، اخلاقی و یا مفهومی در برابر خدا صورت می‌گیرد.

ادیان جهانی، مانند مسیحیت، اسلام و بودایی هر یک مدعی شناسایی جهان هستند که منشای مستقیم این شناسایی، همان روح قدس یا خدا است به گونه‌ای که گویا، خدا جهان را از نیستی آفریده است. از همین منشای آفرینش جهان از دیدگاه اسلام و مسیحیت به پیروان این آئین‌ها زیست دینی می‌دهد.

از دیدگاه شلایر ماکسر، عنصر اساسی در زیست دینی احساس وابستگی به خدا می‌باشد. این وابستگی به سه شکل است. یک؛ وابستگی مطلق، دوم؛ وابستگی از طریق احساس خود انسان، سوم؛ آنست که انسان دینی بر اساس درک خودش خویشتن را وابسته به خدا و دینش می‌شمارد. بر اساس تجربیات و داده‌های علمی که دانشمندان زیست شناسی، طی صدها سال و با استفاده از فوسیل‌های باز مانده از موجودات گذشته، انجام داده‌اند، نشان می‌دهد که دیدگاه دینی با تکیه

مقصود از خدا و دین تجلی شاخص‌های گوناگون تاریخی می‌باشد که ماهیت خدا و دین را بیان می‌کند. مراد از دین تنها مجموعه‌ای از قوانین و تعالیمی نیست که روحانیت و انسان دینی با تکیه به آن، این جهان و یا جهان دیگر را می‌بیند؛ بلکه مراد از دین آن حالت درونی‌ای است که در رابطه با آن، چیزی به نام روح قدس یا خدا بر انسان حاکم می‌شود. این حالت درونی، زیست دینی، نامیده می‌شود. جاییکه چنین حالتی رخ نمی‌دهد دین هم نیست. هر فرد دینی در زیست دینی‌اش خود را با روح قدس یا خدا، مواجه می‌بیند. انسان دینی در مواجه شدن با خدا، دین‌اش تقویت می‌گردد. یکی از مهمترین تعبیر را گوستاو منشیگ از دین، ارائه نموده است: «دین عبارت از مواجه شدن انسان با خدا است که ماهیت وجودی او را تعیین می‌کند.»

این تعبیر، دو عنصر اساسی را نشان می‌دهد که در میان همه‌ی ادیان مشترک است: یکی؛ مواجه شدن انسان با خدا و دومی؛ واکنش انسان در اثر مواجه شدن با خدا. این مواجه شدن به گونه‌های مختلف صورت می‌گیرد. مواجه شدن با خدا، از طریق پیغمبران و همچنان از طریق بیداری درونی انسان. در هر

انسان منشا میگیرد. او معتقد بود که انسان موجود غریزه‌گرا، میل‌گرا و کشش‌محور است. یعنی تصمیمات و رفتار انسان بر اساس غرایز، امیال و کشش‌های درونی او شکل می‌گیرند. فروید بر این عقیده بود که انسان‌های اولیه برای حفظ همزیستی، آرامش و جلوگیری از تصادمات اجتماعی نیازمند تصور یک نیروی مقتدر بودن که بتواند غرایز، امیال و کشش‌های روانی شان را مهار کند و آرامش را در خود حفظ کند و به محض این‌که بخواهند تشنج کنند با تهدید مجازات و نصیحت پدرانه آن‌ها را سر جای شان بنشانند. این نیروی مقتدر در روان انسان در قالب مفهومی به نام خداوند ظهور کرد. خداوند به عنوان نمادی از اقتدار و عدالت بود که هم پاداش می‌داد و هم مجازات می‌کرد. در حقیقت پندار خدا در روان انسان به عنوان یک مسوول فرایند سر کوب و واپس‌رانی، مبدل شد. هر دوی این مکانیزم‌های روانی باعث می‌شد که انسان‌های اولیه، عامل صدمات در جامعه تلقی و مهار شود تا جامعه‌ی انسانی به صورت پایدار ادامه پیدا کند. تصور خدا برای انسان، کمک کرد تا چارچوبی اخلاقی در جامعه ایجاد شود و جامعه احساس امنیت و آرامش کند. فروید بر این عقیده بود که برای حفظ امنیت، صلح و پایداری، جامعه باید تحت رهبری یک نیروی مقتدر قرار بگیرد. برای انسان‌ها مهم نبود که این نیروی مقتدر واقعیت عینی داشته باشد یا نه؛ بلکه، مهم این بود که این نیروی مقتدر موثر باشد و انسان‌ها این نیرو را باور کنند. به این ترتیب، انسان‌ها واقعیت ذهنی خدا را باور کردند؛ چون که ساخته و پرداخته‌ی ناخداگاه روانی شان بود.

فروید این موضوع را به دوران کودکی تشبیه می‌کند. دورانی که کودک، برای رشد و پرورش مناسب، نیاز به اقتدار یک چهره‌ی پدرانه دارد. نیاز به یک چهره‌ی اقتدارانه. پدرانه‌ی مقتدر، از نظر فروید یک تمایل روانی است که در ذهن کودک، شکل می‌گیرد. جامعه انسان‌های اولیه، نیز درست شباهت به یک کودک داشت تا یک چهره‌ی پدرانه‌ی قوی بالای سرش، قرار می‌داشت. تصور یک

نیروی هدایت دهنده برای انسان‌ها آرامش بخش بود. این چهره‌ی پدرانه، برای جامعه، چارچوبی درست می‌کرد که در آن امنیت و زندگی با همی در آن وجود داشت.

وقتی انسان، خود را به این نیروی مقتدر تسلیم می‌نماید، دیگر شک و تردید بالای خودش و آنچه انجام می‌دهد از دوش انسان بر داشته می‌شود. مثل یک کودکی که مسوولیت زندگی‌اش را به والدین خود می‌سپارد. از نظر فروید؛ پدر کسی است که هم عشق می‌ورزد و هم ترس را به فرزندش نشان می‌دهد. به همین لحاظ، جامعه‌ی انسانی هم در پی یافتن یک نیروی اقتدار گرا بود که مسوولیت‌های زندگی‌اش را که خود قادر به رسیدگی به آن نبود، به او بسپارد. همین حالات حاکم در جامعه‌ی انسانی، موجب پیدایش موجود ذهنی به نام خدا شد، خدایی که قدرت‌اش بالاتر از انسان‌ها بود و هیچ چیزی را بدون مجازات باقی نمی‌گذاشت. بنابراین؛ خواستگاه اصلی خدا باوری، را باید در ناتوانایی‌ها و نیازهای عمیق روانی جست‌وجو کرد.

از نظر فروید، بهشت و دوزخ نیز از همین‌جا اختراع شده است. جایی که گناه‌کاران در آن مجازات می‌شدند و نیکو کاران از پاداش‌ها و نعمت‌های آن بهره‌مند می‌شدند.

از نظر فروید، احساس آگاهی بر نادانی یکتو نفرین بر انسان است؛ چون که باعث اضطراب روانی می‌شود. تحت این شرایط، فقط انسان یک کار می‌توانست انجام دهد. وقتی می‌بیند که نمی‌تواند پاسخی برای سوالات ذهنی خود پیدا کند؛ لذا پاسخی را جعل می‌کند و آن پاسخ چیزی نبوده جز خدا. انسان با جعل پاسخی به نام خدا، تلاش کرد تا از اضطراب متافیزیکی و نا دانستنی‌ها، رها شود. فروید معتقد است که احساس کمبود یک چهره‌ی مقتدر پدرانه از یکطرف و اضطراب آگاهی متافیزیکی از طرف دیگر، باعث شده تا ذهن انسان، خدا را خلق کند. انسان به پاسخی نیاز داشت تا توسط آن موفق به کنترل اضطراب، تشویش و نادانستنی‌های خود شود؛ و لو اگر آن پاسخ، جعلی باشد که به این صورت، خدا در ذهن انسان جهت مهار تشویش،

اضطراب و ایجاد آرامش درونی، خطوط نمود و نقش مسکن یا مخدر را بازی کرد. فروید نمی‌گوید که این فرایند به صورت آگاهانه اتفاق افتاده است؛ بلکه این راه‌حل، به صورت ناخود آگاهانه در ذهن انسان شکل گرفته است. به همین لحاظ، انسان هیچگاه نمی‌دانست که خداوند ساخت ذهن انسان است و وجود واقعی نداشته است.

وضعیت متافیزیکی انسان در جهان؛ وقتی پرسش از منشای هستی در ذهن انسان شکل گرفت، بلافاصله با پرسش‌های بعدی رو برو شد. پرسید که چرا به این دنیا آمده‌ام. برای چه و با چه هدفی زندگی می‌کنم؟ این پرسش‌ها، انسان را با پرسش‌های مرگ اندیشانه رو برو ساخت. در حالی که از مرگ خودش آگاهی داشت و فکر می‌کرد که با مرگ، همه چیز تمام می‌شود و یا اینکه بعد از مرگ چیزی است. فکر این‌که بعد از مرگ، همه چیز مانند جسم، روح، خیالات، نفس و فکر، به نیستی بینجامد، به خودی خود یک ابر اضطراب وجودی دیگری برای انسان پدید آورد. در این وضعیت آشفتگی و اضطراب، انسان برای رهایی از این بی‌پاسخی، مفهوم خدا را خلق کرد. اول؛ اینکه خداوند آفریده‌گار این جهان است، ذهن‌اش را از پرسش‌گری بی‌پایان برای منشای هستی رها کنید. دوم؛ تصور خدا، به انسان کمک کرد که معنایی برای زندگی پیدا کند. وقتی توانست خدای را که جهان را خلق کرده درک کند، هدف از خلقت خودش و خلقت جهان را به او نسبت داد. (زیگموند فروید- ریشه‌های روانی خدا باوری در ادیان ابراهیمی).

نیچه در کتاب حکمت شادان می‌نویسد که خدا مرده است. او در این کتاب یکی از بحث‌بر انگیزترین و تاثیرگذارترین ایده‌هایی را مطرح کرد که به فروپاشی اعتقادات سنتی و نظام‌های دینی در جوامع مدرن انجامید. نیچه با اعلان مرگ خدا زوال تدریجی و ختم خدا باوری را در دنیای مدرن توصیف می‌کند؛ دنیایی که در تحت تاثیر علم، روشنگری و انواعی دگرگونی‌های اجتماعی و علمی رفته رفته، از بنیان‌های سنتی خودش فاصله می‌گیرد. نیچه مرگ خدا را یک فرایند گریز ناپذیر در

نظر می‌گیرد. او در حقیقت یک واکنش دو گانه در رابطه به تغییر و تحول دارد. از یکسو عقیده دارد که شده می‌تواند؛ مرگ خدا یک تراژیدی تلقی شود و از سوی دیگر مرگ خدا را فرصتی برای پیشرفت و ترقی و ارتقای انسانیت می‌داند. به عقیده نیچه، تراژیدی که از اثر مرگ خدا به وجود خواهد آمد، در پی آن ممکن است که انسان‌ها به بحران هویتی و اخلاقی مواجه شوند که در نهایت می‌تواند به فروپاشی اجتماعی و روانی افراد بینجامد. نیچه می‌خواهد بگوید که اگر مرگ خدا و نابودی ادیان به شکل نامناسبی مدیریت شود، این امر می‌تواند به تراژیدی اجتماعی و معنوی بینجامد؛ ولی این امر می‌تواند به طریق دیگری هم انجام شود. در سناریوی دوم؛ نیچه مرگ خدا را به عنوان یک فرصت طلایی برای ارتقای انسانیت و پیشرفت جوامع بشری در نظر می‌گیرد. او به این باور است که پس از مرگ خدا انسان‌ها این فرصت را پیدا می‌کنند که به جای تکیه بر ارزش‌های دینی مطلق گرایانه که طی هزاران سال، بالایش، تحمیل شده، ارزش‌های جدید، اصیل و خود آگاهانه بیافرینند، ارزش‌هایی که بر خلاف دستورهای مطلق گرایانه‌ی دینی فردیت و عقلانیت را به رسمیت بشناسند و سد راه زندگی اصیل نباشند.

سوال این جاست که این سناریوی دوم، چگونه می‌تواند محقق شود. خلای وارد شده در زندگی انسان‌ها را با چه چیزی می‌توان پر کرد که باعث ارتقای سطح انسانیت شود. با علم و عقلانیت و با پدیده‌ی به نام حکمت یا فرزانیگی به معنای سکولار کلمه. این شیوه‌ها می‌تواند به جامعه‌ی امروزی کمک کند تا بدون نیاز به دستورات مطلق گرایانه‌ی دینی، به پیشرفت و شکوفایی برسد. این‌که انسان‌ها می‌توانند بدون تقلید و تعقیب دستورات دینی، به واسطه‌ی حکمت و فرزانیگی خود شان مسوولیت خلق معنای زندگی شان را به عهده بگیرند و بر اصول عقلانی بر مبنای اخلاقی متکی باشند. این مسأله هم به رشد فردی انسان‌ها کمک می‌کند و هم باعث رشد اجتماعی و فرهنگی می‌شود.

معنای ظهور چین

نویسنده: کنی والاس

۱۲۳ اکتبر ۲۰۲۵

ترجمه: ناصر لویاند

می‌توانند به هر کشتی جنگی قابلیت عملکرد به عنوان ناو هواپیمابر ببخشند. تمامی این تحولات رقباتی چین در غرب را تحقیر کرده و به وحشت انداخته است.

تصویر کاملاً شفاف است: چین در مقیاس عظیم در حال توسعه است که سلطه‌ی ایالات متحده را در بسیاری از عرصه‌ها به چالش کشیده است. این کشور مدت‌هاست وابستگی به سرمایه‌گذاری‌های خارجی و اتکا به تولیدات کم‌ارزش افزوده را پشت سر نهاده تا به کشوری امپریالیستی قدرتمند بدل گردد. این تحول چگونه محقق شد؟ آیا این توسعه می‌تواند بدون تناقضات درونی تداوم یابد؟

مزایای عقب‌ماندگی»

یک عامل مادی کلیدی که پیشرفت حیرت‌انگیز چین را توضیح می‌دهد، در نقطه‌ی آغازین آن نهفته است.

در حالی که کشورهای سرمایه‌داری قدیمی‌تر بار سال‌ها تناقضات انباشته‌شده، ناکارآمدی‌ها، بدهی‌ها و سایر مشکلات نیروهای تولید را به دوش می‌کشند، چین در مقایسه با غرب، زمانی که به بازار جهانی سرمایه‌داری پیوست، کشوری عقب‌مانده (هرچند با پایگاه صنعتی مهمی) بود. صنعت فناوری پیشرفته وجود نداشت و می‌توانست از پایه ساخته شود.

با این حال، چین نیازی به توسعه صنعت از صفر نداشت.

مؤسسه تحقیقاتی برتر جهان چینی هستند. این کشور هم در حوزه ثبت اختراعات (که دو سوم آن از چین است) و هم در تعداد ربات‌های نصب‌شده، بر عرصه‌ی رباتیک سیطره دارد - رقمی فراتر از مجموع بقیه جهان. «کارخانه‌های تاریک» - یعنی کارخانه‌های تقریباً کاملاً رباتیک شده که به حدی کم کارگر دارند که نیاز به روشنایی ندارند - در بسیاری از عرصه‌های تولید در حال اجرا هستند.

حتی در بخش‌هایی که به دلیل تضعیف شدید از سوی ایالات متحده با تنگنانهایی در ارتقاء مواجه است، مانند صنایع نیمه‌هادی، خودکفایی چین همچنان به سرعت در حال بهبود است.

تلاش‌های ایالات متحده برای جلوگیری از دسترسی چین به پیشرفته‌ترین فناوری‌ها در این زمینه، در عمل به پیشرفت چین در توسعه جایگزین‌های پیشرفته برای تولید میکروچیپ‌های پیشرفته دامن زده است.

در حالی که اکثر این نوآوری‌ها در کالاهای مصرفی به کار گرفته شده‌اند، به‌کارگیری آن‌ها در بخش نظامی به سرعت در حال گسترش است. به‌عنوان مثال، چند مورد را نام می‌بریم: چین طیاره‌های بی‌پیلوت را راه‌اندازی کرده که هم توانایی شنا در زیر آب و هم پرواز در هوا را دارند؛ طیاره‌های بی‌پیلوت بزرگ زیرآبی؛ و طیاره‌های بی‌پیلوت جت که

برخلاف بسیاری از قدرت‌های امپریالیستی قدیمی که صنایع شان به نفع سرمایه مالی رو به زوال نهاد، بخش صنعتی چین همچنان پویا باقی مانده و در حال حاضر در مقیاس جهانی سلطه‌ی مطلق دارد. بر اساس گزارش اکونومیست، سهم چین به تنهایی ۳۰ درصد از تولیدات صنعتی جهان است - رقمی فراتر از مجموع سهم ایالات متحده، آلمان، ژاپن و کره جنوبی. هیچ نشانه‌ای از توقف مشاهده نمی‌شود، چرا که ارزش افزوده تولیدات صنعتی چین - یا ارزش نوین ایجاد شده توسط صنعت - کماکان با نرخ حدود پنج تا شش درصد در سال رشد می‌کند.

باید به ماهیت تولیدات کنونی چین نیز توجه کرد. روزگاری که چین تنها محدود به تولید پوشاک، اسباب‌بازی و لوازم جانبی روزمره با کیفیت نازل بود به سر آمده است. عبارت «ساخت چین» اکنون با پیشرفته‌ترین محصولات تکنولوژیک جهان گره خورده است. از سال ۲۰۲۰، چین بر تولید جهانی کامپیوتر و الکترونیک، مواد شیمیایی، ماشین‌آلات و تجهیزات، ماشین‌های وسایل نقلیه، فلزات اساسی، فلزات ساختمانی و تجهیزات الکترونیک مسلط شده است.

علاوه بر این، چین به قانونی برای تحقیقات و نوآوری‌ها بدل گشته است. امروزه، بر اساس شاخص نیچر (Nature Index)، هفت مورد از ۱۰

چین به‌عنوان قدرت صنعتی پیش‌تاز جهان سر برآورده است. هیچ روزی نیست که خبری از دستاوردهای تکنولوژیک جدید در چین منتشر نشود.

این کشور که تنها دو دهه پیش هنوز در ورطه‌ی عقب‌ماندگی فرو رفته بود، اکنون درگیر رقابتی عظیم با ایالات متحده است و در این نبرد سربلند، بیرون می‌آید. در همین حال، امپریالیسم آمریکا - که تاکنون مسلط‌ترین قدرت روی کره زمین بوده - در بن‌بستی گرفتار آمده و در شبکه‌ای از تناقضات دست و پا می‌زند. این رقابت اکنون محور اصلی‌ای است که تحولات جهانی حول آن می‌چرخد. اقتصاد چین چگونه به این موفقیت دست یافت؟ و این تحول برای بحران سرمایه‌داری جهانی چه معنایی دارد؟

صعودی غیرقابل انکار

در اقتصاد جهانی که با رکود اقتصادی مواجه است، رشد تولید ناخالص داخلی چین اخیراً حول محور پنج درصد نوسان داشته است - رقمی که به‌طور مطلق، گسترش قابل توجه برای اقتصادی است که اکنون سه برابر اندازه ژاپن است. مهم‌تر این‌که، این نرخ به مراتب از قدرت‌های امپریالیستی قدیمی‌تر پیشی می‌گیرد: ایالات متحده با نرخ ۲٫۸ درصد در حال رشد است، در حالی که اتحادیه اروپا با رقم ناچیز ۰٫۱ درصد راکد مانده و صنعت آن رو به افول است.

از همان ابتدا، توانست پیشرفته‌ترین تکنیک‌های موجود در سراسر جهان را پیاده‌سازی کند.

این بخشی از توسعه ناموزون و مرکب سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم جهانی بود که تروتسکی مدت‌ها پیش در روسیه مشاهده کرد: «امتیاز عقب‌ماندگی تاریخی - و چنین امتیازی وجود دارد - اجازه می‌دهد، یا بهتر است بگوییم مجبور می‌کند، هر آنچه را که قبل از هر تاریخ مشخصی آماده است، اتخاذ کند و از یک سری کامل از مراحل میانی صرف نظر کند. وحشی‌ها تیر و کمان‌هایشان را یک شبه با تفنگ عوض می‌کنند، بدون آن‌که مسیر تکاملی بین این دو سلاح را طی کنند. استعمارگران اروپایی در آمریکا تاریخ را از ابتدا دوباره آغاز نکردند. این واقعیت که آلمان و ایالات متحده اکنون از نظر اقتصادی از انگلستان پیشی گرفته‌اند، دقیقاً به دلیل عقب‌ماندگی توسعه سرمایه‌داری آن‌ها امکان‌پذیر شد. از سوی دیگر، هرج و مرج محافظه‌کارانه در صنعت زغال سنگ بریتانیا - و همچنین در ذهن مک‌دونالد و دوستانش - تاوان گذشته‌ای است که انگلستان مدت‌ها نقش پیشگام سرمایه‌داری را ایفا می‌کرد. توسعه ملت‌های عقب‌مانده تاریخی لزوماً به ترکیبی عجیب از مراحل مختلف در فرآیند تاریخی منجر می‌شود. توسعه آن‌ها به طور کلی، خصوصیت بی‌برنامه، پیچیده و ترکیبی به خود می‌گیرد.»

شنژن، که اکنون سومین شهر بزرگ چین است، بارزترین نمونه‌ی این تحول است. در سال ۱۹۸۰، این شهر چیزی بیش از یک دهکده ماهیگیری با ۳۰ هزار نفر جمعیت نبود. این شهر که در گامی به‌سوی احیای سرمایه‌داری به عنوان

اولین «منطقه ویژه اقتصادی» چین تعیین شد، به سرعت در اواسط دهه ۱۹۹۰ به مرکزی برای تجهیزات مخابراتی تبدیل شد و در اوایل دهه ۲۰۰۰ به «کارخانه جهان» تبدیل شد و تلفن‌های همراه را برای برندهای غربی تولید می‌کرد.

با مداخله عمدی دولت، شنژن سرمایه‌گذاری عظیم و نیروی کار ماهر را جذب کرد و این امر آن را قادر ساخت تا به صنایع با فناوری پیشرفته ارتقا یابد. امروزه، از آن به عنوان «دره سیلیکون چین» یاد می‌شود. همه‌ی این‌ها تنها در چهاردهه اتفاق افتاد.

نمونه‌های فراوانی از بهره‌مندی چین از «امتیاز عقب‌ماندگی» - که به آن «مزیت تازه‌وارد» نیز می‌گویند - وجود دارد. ایستگاه فضایی تیانگونگ - ایستگاه مستقل چین و یکی از تنها دو ایستگاه فضایی عملیاتی فعلی - با بهره‌گیری از آخرین تحقیقات و درس‌های آموخته شده از برنامه‌های فضایی ایالات متحده و روسیه ساخته شد. پیشرفت‌های مشابهی در فناوری اطلاعات و ارتباطات چین، راه‌آهن پرسرعت، و پالایش مواد معدنی کمیاب زمین، و سایر بخش‌ها رخ داده است.

چین کاملاً این مزیت را تشخیص داده و از آن بهره می‌برد. همان‌گونه که فان گنگ، رئیس موسسه دولتی توسعه چین، به صراحت توضیح داد: «این کشور سالانه بیش از ۳۰ میلیارد دلار برای خرید مالکیت معنوی یا حقوق لیسانس هزینه می‌کند؛ و با حرص و ولع به یادگیری و تقلید از دانش حفاظت شده می‌پردازد. به‌عنوان کشوری که دیر شکوفا شده است، می‌تواند سریع‌تر و ارزان‌تر به چنین دانشی دسترسی پیدا کند و تقلید شرم‌آور نیست.»

اما چنین «مزایای عقب‌ماندگی» به تنهایی به

هیچ وجه موفقیت مستمر چین را توضیح نمی‌دهد. کشورهای زیادی در جهان وجود دارند که در دام عقب‌ماندگی گرفتار مانده‌اند و قادر به خروج از آن نیستند. عامل کلیدی دیگر برای توانایی چین در این امر، در نقش دولت حزب کمونیست چین نهفته است.

نقش یک دولت بناپارتنری

چین توسط یک دیکتاتوری تک‌حزبی تحت حزب کمونیست چین اداره می‌شود. در حالی که دولت از سرمایه‌داری حمایت می‌کند و طبقه‌ی کارگر را سرکوب می‌نماید، همزمان به شدت در بازار دخالت می‌کند، بورژوازی را تحت کنترل نگه می‌دارد و آنان را مجبور می‌سازد تا دستورالعمل‌های دولت در مورد چگونگی رفتار و سرمایه‌گذاری را رعایت کنند.

دولت-حزب چندین اهرم کلیدی اقتصاد را در کنترل دارد. برخلاف اکثر کشورهای سرمایه‌داری، سیاست‌های پولی و مالی بانک مرکزی، توسط حزب هدایت می‌شود. دولت همچنین مالکیت اکثریت بزرگترین بانک‌های تجاری کشور را در اختیار دارد - که چهار مورد از آن‌ها اکنون بزرگترین در جهان هستند - و این امکان را فراهم می‌سازد که سرمایه آن‌ها در درجه اول مطابق با سیاست دولتی به کار گرفته شود، پیش از آن‌که به سود کوتاه‌مدت سهامداران توجه شود. علاوه بر این، دولت اهداف توسعه‌ای برای اقتصاد تعیین می‌کند و بورژوازی خصوصی (یعنی سرمایه‌داران صاحب شرکت‌های غیردولتی) را از طریق یارانه‌ها یا مقررات وادار به تبعیت می‌نماید.

سرمایه‌دارانی که اقدامات‌شان ثبات سیستم را تهدید می‌کند نیز به سرعت مهار می‌شوند. برای مثال، هنگامی که «جک ما»، مدیر عامل علی بابا، قصد راه‌اندازی شرکت خطرپذیر مالی

آنت گروپ را داشت - که ۳۴ میلیارد دلار از سرمایه‌گذاران جمع‌آوری کرد - دولت دخالت نمود، پروژه را متوقف کرد و او را موقتاً به انزوا کشاند. مقامات قضاوت کردند که آنت گروپ بسیاری از ویژگی‌های مشاهده شده در شرکت‌های بزرگ مالی غربی را نشان می‌دهد، از جمله طرح‌های مشکوک و رویه‌های اجرایی بی‌پروا که پیش‌تر محرک بحران‌هایی مانند ۲۰۰۸ شده بود. «جک ما» همچنین در حال تبدیل شدن به نماد نابرابری گسترده در جامعه‌ی چین بود. آنان تصمیم گرفتند این ریسک را پیش از آن‌که تشدید شود، مهار کنند.

کنش شخصی جک ما نیز حزب کمونیست چین را به اقدام واداشت. در آستانه‌ی راه‌اندازی آنت گروپ، «جکما» علناً از مقررات بیش از حد محدودکننده در بخش مالی شکایت کرد. با توجه به شهرت و ثروت او، چنین شکایت علنی به منزله چالشی آشکار علیه اقتدار حزب کمونیست چین بود - عملی که نمی‌توانست بی‌مجازات بماند، با وجود این‌که او عضو رسمی حزب کمونیست چین بود. حزب کمونیست چین همچنین در این زمینه می‌توانست محبوبیتی در بین توده مردم کسب کند، زیرا جک ما از قبل به دلیل متکبر بودن و ثروتمند بودن، مورد نفرت گسترده مردم بود.

این اقدام انضباطی علیه یک سرمایه‌دار منفرد، حادثه‌ای منحصر به فرد نبود. در همان سالی که جک ما تبیه شد، حزب کمونیست چین به طیفی از شرکت‌های چینی جرمه‌هایی بالغ بر صدها میلیون دلار تحمیل کرد که بر قیمت سهام نیز فشار آورد و بیش از یک تریلیون دلار برای سرمایه‌گذاران هزینه برد. در سال ۲۰۲۴، به گزارش رسانه‌ی دولتی گلوبال تایمز، مجموع جرمه‌های صادر شده به ۱،۵۲

حفظ کند. گاهی اوقات، دولت در اختلافات کارگران با کارفرمایان به نفع کارگران مداخله می‌کند تا از افزایش ناآرامی‌ها جلوگیری کند. اخیراً، دولت همچنین برای افزایش حداقل دستمزد تلاش کرده است، تا حدی برای افزایش هزینه‌ها برای مبارزه با تورم منفی، و تا حدی برای فرونشاندن خشم طبقاتی.

حزب کمونیست چین توانست به همه موارد فوق دست یابد؛ زیرا پیش از احیای سرمایه‌داری در چین، این حزب یک دولت پلیسی قدرتمند و فراگیر بود. این واقعیت که حزب کمونیست چین، برخلاف همتای خود در اتحاد جماهیر شوروی، روند احیای سرمایه‌داری را به شدت کنترل می‌کرد، به این معنی بود که در حالی که دولت در اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، این حزب موقعیت قدرتمند خود را در جامعه‌ی چین حفظ کرد.

در فرآیند تبدیل چین از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به اقتصاد تحت سلطه‌ی نیروهای بازار، انگیزه سود و مالکیت خصوصی، حزب کمونیست چین، اهرم‌های اصلی اقتصاد - به‌ویژه بانک‌ها و برخی صنایع استراتژیک - را تحت کنترل دولت نگاه‌داشت. سرمایه‌گذاری خارجی مورد استقبال قرار می‌گیرد؛ اما از مالکیت کامل شرکت‌ها محروم است.

از یک‌سو، بوروکراسی دولتی علاقه‌ای ندارد که قدرت خود را به امپریالیست‌های خارجی یا لایه‌ای از بورژوازی واگذار کند. از سوی دیگر، نیاز دارد که طبقه‌ی کارگر را در خدمت به سرمایه‌داری به‌عنوان یک کل، سرکوب نماید، و بنابراین علاقه‌ای به اعطای حقوق دموکراسی بورژوازی به طبقه‌ی کارگر - از جمله حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری مستقل - ندارد.

برادران لمان (Lehman Brothers) پس از سال‌ها فعالیت پرریسک بی‌کنترل دچار بحران شد، دولت ایالات متحده نتوانست از فروپاشی آن جلوگیری کند - رویدادی که اقتصاد جهانی را به ورطه سقوط کشاند. با این حال، در پی آن، فدرال رزرو ایالات متحده همچنان مجبور شد میلیارد‌ها دلار برای نجات سایر شرکت‌ها هزینه کند تا از اثر مخرب جلوگیری نماید، در حالی که مدیرعامل برادران لمان توانست صدها میلیون دلار از حقوق و پاداش‌های خود را حفظ کند.

دولت همچنین اقداماتی برای هدایت سرمایه‌گذاری از املاک و مستغلات به سمت تولید انجام داد، چرا که معتقد است این امر می‌تواند اقتصاد را از ریسک‌های بالاتر دور سازد.

با این حال، منضبط کردن بورژوازی تنها یک روی سکه است. دولت چین بیش از هر چیز در پی سرکوب طبقه کارگر است.

این دولت هرگز به توده‌ها، حقوق دموکراتیک واقعی اعطا نکرده است، و در سال‌های اخیر کنترل حتی سخت‌تری نیز اعمال کرده است. سانسور آنلاین نه تنها همه‌جا حاضر است؛ بلکه مدام توسط فناوری نظارتی پیشرفته‌تر تقویت می‌شود. البته، هرگونه تلاش برای سازماندهی اتحادیه‌های کارگری خارج از چارچوب اتحادیه‌های کارگری دولتی، بی‌رحمانه سرکوب می‌شود.

از آنجایی که سازمان‌های کارگری اصیل وجود ندارند، پروژه‌هایی مانند راه‌اندازی کارخانه‌های تاریک - که مشاغل کارگران را تهدید می‌کند - می‌تواند بدون هرگونه چالشی پیش رود.

اما دولت همچنین طرف دیگر شکاف طبقاتی را کنترل می‌کند تا ثبات کلی سیستم را

کادربهای حزب و دستگاه‌های خویش را در خود شرکت‌های خصوصی، به ویژه آن‌هایی که خود را «رهبران صنعت» می‌دانند، مستقر می‌کند تا اطمینان حاصل کند که آن‌ها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که از سیاست‌های دولت پیروی می‌کنند.

به این ترتیب، دولت همچنین تضمین می‌کند که سرمایه‌ی کمتری به بخش‌های پرخطر و غیرمولد، به ویژه بخش مالی، سرازیر شود. در حالی که در غرب، میلیارد‌ها دلار به بازخريد سهام یا مدهای زودگذر رمز ارزی سرازیر می‌شود، چین در سال ۲۰۱۷ استخراج و معامله رمز ارزها در داخل کشور را ممنوع کرد، با وجود این که در آن زمان بزرگترین بازار رمزارز جهان بود.

استقلال نسبی دولت چین از منافع آنی بورژوازی، ابزارهای بیش‌تری را نیز برای کاهش رکودها و بحران‌های احتمالی در اختیار آن قرار می‌دهد. این گونه بود که با بحران عدم پرداخت بدهی‌های اورگراندر برخورد شد تا از تأثیر کوبنده آن بر بقیه‌ی اقتصاد، جلوگیری شود.

کمی پس از عیان شدن ناکامی اورگراندر در پرداخت بدهی‌ها، دولت وارد عمل شد تا کمیت‌های شفافیت برای پاکسازی بحران تشکیل دهد. شرکت‌های دولتی و چندین شرکت خصوصی همانند برای پذیرش بخشی از بدهی‌های اورگراندر و تکمیل پروژه‌های ناتمام آن بسیج شدند، در حالی که صدها میلیون دلار از دارایی‌های مدیرعامل آن، هوی کایان، مسدود گردید. بدین ترتیب، اگرچه مشکل کماکان ادامه دارد و بخش املاک و مستغلات چین همچنان فشاری نزولی بر اقتصاد وارد می‌کند، از بروز بحران تمام‌عیار جلوگیری شد.

در مقابل، هنگامی که بانک

میلیارد دلار افزایش یافت. علاوه بر این، سرمایه‌دارانی که ورشکستگی اعلام می‌کردند، خود را در فهرست سیاه وام‌های اعتباری آتی می‌یافتند و از هزینه‌های لوکس منع می‌شدند.

در غرب، جایی که سیاستمداران در جیب ثروتمندان هستند، بورژوازی عموماً بر دولت حکومت می‌کند، به اصطلاح «حاکمیت قانون» رعایت می‌شود و سرمایه‌داران در معرض خطر عبرت‌آموز شدن نیستند. اموال آن‌ها محفوظ است و اگر از دولت انتقاد کنند، مجبور نیستند پنهان شوند - در واقع، اغلب سیاستمداران هستند که باید در برابر اراده طبقه سرمایه‌دار سر تعظیم فرود آورند.

مقایسه ایلان ماسک و جک ما آموزنده است. هر دو، میلیاردرهای تکنولوژی خودبزرگ‌بین هستند که میلی مهارناشدنی برای ابراز نظرات خود به جهان دارند. با این حال، نتایجی که با آن مواجه شده‌اند به طور قابل توجهی متفاوت است: ماسک می‌توانست نفوذ سیاسی بخرد، با رئیس‌جمهور ایالات متحده درگیر شود، و کماکان شاهد دست نخورده ماندن ثروت و قراردادهای دولتی‌اش باشد، در حالی که جکما برای سال‌ها به حاشیه رانده شد و بخش قابل توجهی از امپراتوری تجاری‌اش توسط حزب کمونیست چین مصادره گردید.

علاوه بر مجازات شدید، دولت حزب کمونیست چین از رویکرد مکافات و مجازات نیز برای سوق دادن بازار به سمتی معین استفاده می‌کند. یارانه‌های عظیم، معافیت‌های مالیاتی و سایر اقدامات به بخش‌های مورد تأیید دولت اعطا می‌شود که اغلب توسط شرکت‌های مشترک عمومی-خصوصی با دولت‌های محلی رهبری می‌شوند. دولت همچنین

بوروکراسی حزب کمونیست چین باید دائماً بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر - که مارکسیست‌ها از آن به‌عنوان «بناپارتنیسم» یاد می‌کنند، جایی که دولت خود را بالاتر از هر طبقه‌ای قرار می‌دهد و مستقیماً با روش‌های پلیسی حکومت می‌کند - تعادل برقرار کند تا بتواند کل سیستم موجود را حفظ کند.

با این حال، بناپارتنیسم دولت چین علل و ویژگی‌های بسیار خاصی دارد. تعریف مارکس از بناپارتنیسم مربوط به کشورهایی بود که در آن‌ها مبارزه طبقاتی به بن‌بست رسیده است. در این سناریو، یک «مرد قدرتمند» ظهور می‌کند که پیشنهاد برقراری مجدد نظم را بر اساس افزایش قدرت سرکوبگرانه‌ی دولت می‌دهد؛ اما با انجام این کار می‌تواند تا حد زیادی از طبقه‌ی حاکم استقلال کسب کند، اگرچه در نهایت برقراری مجدد نظم به نفع طبقه‌ی حاکم است.

رژیم بناپارتنیستی در چین امروز، نه ناشی از بن‌بست در مبارزه طبقاتی؛ بلکه از بوروکراسی‌ای سرچشمه گرفت که قبلاً دستاوردهای اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده را به یغما برد و بعداً سرمایه‌داری را احیا کرد و امتیازات و منافع خود را بر سرمایه‌داری بنا نهاد. این امر در چین بدون تداوم سرکوب آزادی سیاسی کارگران نمی‌توانست محقق شود. همزمان، منجر به تولد لایه‌ای از سرمایه‌داران شد که خود را وابسته به این دولت می‌یابند.

وجود این دولت بناپارتنیستی که می‌تواند به شدت در بازار دخالت کند و رفتار طبقه‌ی سرمایه‌دار را مهار نماید، به همراه «جوانی» اقتصاد چین، به این کشور برتری رقابتی قابل توجهی در برابر رقبای غربی‌اش بخشید.

«روح آپولو»

دولت حزب کمونیست چین با وزنی که در جامعه دارد، می‌تواند پروژه‌های تحقیق و توسعه را در مقیاس ملی رهبری کند و تلاش‌ها را با سرعت قابل توجهی هماهنگ کند - از قضا، به شیوه‌ای نه چندان متفاوت از نحوه سازماندهی تلاش‌های ایالات متحده در طول مسابقه فضایی.

همانطور که برونو سرگی، عضو هیئت علمی پوهنتون هاروارد، در کتاب دیپلمات اشاره کرد، عامل تعیین‌کننده موفقیت ناسا در پروژه آپولو، رقابت در بازار آزاد نبود؛ بلکه رهبری متمرکز دولتی بود. ناسا بر یک فرآیند ساده تحقیق، توسعه، تولید و اجرا نظارت داشت، و شرکت‌های خصوصی تا حد زیادی تابع جهت‌گیری‌های دولتی بودند.

در رقابت برای هوش مصنوعی، چین کاری مشابه انجام می‌دهد. همانگونه که سرگی توضیح داد:

از زمان «طرح توسعه هوش مصنوعی نسل جدید» شورای دولتی در سال ۲۰۱۷، پکن با حمایت سرمایه‌گذاری‌های کلان در مؤسسات تحقیقاتی، برنامه‌های دانشگاهی و پارک‌های صنعتی، نقاط عطف مشخصی را برای رهبری تا سال ۲۰۳۰ تعیین کرده است. دانشگاه‌های چین در زمینه‌های تحقیق و توسعه کاربردی، ثبت اختراع و همکاری با غول‌های فناوری مانند بایدو، علی‌بابا، تنسنت و هوآوی برای تجاری‌سازی پیشرفت‌ها، با یکدیگر در ارتباط هستند. چین می‌تواند تأسیسات گسترده، مراکز داده‌ها و ساده سازی روندها را با سرعتی که هر معیار غربی به آن حسادت می‌کند، مستقر کند.

«چین در حال محافظت از خود در برابر نقاط خفه‌کننده است، با تسریع ساخت چیپ داخلی می‌خواهد که خود را از کنترل صادراتی ایالات متحده

بر روی نیمه‌هادی‌های پیشرفته مصنوعی سازد. هوآوی در حال رهبری تولید چیپ‌های جدید هوش مصنوعی و پروسیسرهای اسیند است و برنامه‌هایی برای ساخت و مقیاس‌بندی اختصاصی، عمدتاً از طریق SMIC دارد. علی‌بابا و بایدو در حال توسعه‌ی شتاب‌دهنده‌های هوش مصنوعی داخلی برای کاهش وابستگی به واردات هستند.»

اما همین روحیه‌ی جهت‌گیری متمرکز دولتی، فراتر از هوش مصنوعی می‌رود. در طرح «ساخت چین ۲۰۲۵» که اولین بار در سال ۲۰۱۵ معرفی شد، دولت چین بخش‌های فناوری را شناسایی کرد که در آن‌ها سرمایه‌گذاری‌های تعیین‌کننده و تلاش‌های هماهنگ انجام شود تا رقابت‌پذیری و استقلال فناوری صنعت چین ارتقا یابد. تا سال ۲۰۲۴، بیش از ۸۶ درصد از اهداف «ساخت چین ۲۰۲۵» محقق شد که در انواع دستاوردهایی که در بالا ذکر کردیم، بیان شده‌اند.

همه‌ی این‌ها یک نکته‌ی اساسی را برجسته می‌کند: برخلاف نظر مبلغان بازار آزاد، با توجه به تقسیم کار عظیم مورد نیاز برای پیشرفت نیروهای تولیدی امروز و مقیاس‌های مربوطه، مداخله متمرکز دولت در پیشبرد نوآوری‌های فناوری بسیار برتر از بازار است. حزب کمونیست چین اکنون از این ظرفیت در توسعه‌ی هوش مصنوعی برای پیشبرد منافع خود به‌عنوان یک قدرت جهانی سرمایه‌داری استفاده می‌کند - که رو در رو با غرب رقابت می‌کند - و پیشرفت غیرقابل انکار سریع دارد.

آیا این یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده است؟

واضح است که دولت چین امروزه قادر است اهداف

اقتصادی مشخصی را تعیین و اقتصاد را برای دستیابی به آن‌ها هدایت کند. مسلماً درجه‌ای از برنامه‌ریزی در این امر دخیل است.

با توجه به این واقعیت، همراه با این واقعیت که حزب حاکم هنوز اسماً یک حزب کمونیست است، که نظام اقتصادی چین را نه «سرمایه‌داری» بلکه «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» توصیف می‌کند، ممکن است وسوسه شویم که بپرسیم: آیا چین امروز یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده است؟

در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده ملی، آنچه فعالیت اقتصادی را هدایت می‌کند، مانند اقتصاد سرمایه‌داری نخواهد بود. اهرم‌های کلیدی صنایع ملی می‌شوند، در حالی که تولید بر اساس یک برنامه‌ی مشخص سازماندهی می‌گردد که مستقیماً نیازهای کل جامعه را تأمین می‌کند، نه این‌که به دنبال سود باشد.

به همین دلیل، دیگر بازار آتارشی با بحران‌های تولید بیش از حد و چرخه‌های رونق و رکود وجود نخواهد داشت. البته، یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی سالم، نیاز به نظارت و کنترل کارگران دارد تا اطمینان حاصل شود که اسراف، سوءمدیریت و فساد گسترش نمی‌یابد.

در گذشته، چین یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده ملی‌شده داشت، هرچند که فاقد دموکراسی برای طبقه کارگر بود و توسط بوروکراسی دیکته می‌شد. این امر دستاوردهای عظیمی برای چین به همراه داشت، آن را از سلطه‌ی امپریالیستی و عقب‌ماندگی رهایی بخشید و به عصر مدرن رساند.

در دهه‌های پس از آن، بسیاری از ویژگی‌های اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده گذشته توسط

تولید برای سود، دولت-ملت و مالکیت خصوصی باقی بماند، هیچ میزانی از مقررات دولتی نمی‌تواند از نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر بحران تولید اضافی، که اکنون به وضوح در چین دیده می‌شود، جلوگیری کند. حزب کمونیست چین هیچ راه حل یا برنامه‌ای برای این تناقض اساسی ندارد.

محدودیت‌های سرمایه‌داری

علیرغم رشد درخشان ناشی از هدایت دولت، همانند بسیاری از اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته، چین شاهد کاهش نرخ رشد خود است.

بحران اورگرانده، که بر اقتصاد چین - که در آن املاک و مستغلات نقش عمده‌ای دارند - فشار می‌آورد، در این کندی رشد نقش داشته است. اگرچه مداخله‌ی دولت مانع از فروپاشی در مقیاس سقوط مالی سال ۲۰۰۸ شد؛ اما مشکل عدم پرداخت بدهی اورگرانده همچنان ادامه دارد و اگر اصلاً قابل حل باشد، ممکن است سال‌ها طول بکشد تا حل شود.

به همین ترتیب، در حالی که دولت می‌تواند برای مهار جنگ قیمت‌ها تلاش کند، شرکت‌های خصوصی و حامیان دولتی محلی آن‌ها همچنان برای محافظت از منافع و سودهای کوتاه‌مدت، سیاست‌ها را دور می‌زنند.

بدون یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، هیچ راه حل ساده یا سریعی برای مشکلات ناشی از پویایی‌های هرج و مرج بازار وجود ندارد.

همچنین، درست مانند تمام اقتصادهای سرمایه‌داری جهان، حجم عظیمی از بدهی، چه خصوصی و چه عمومی، در چین انباشته شده است. مهم‌تر از همه، در اواخر سال ۲۰۲۴، دولت چین مجبور شد یک بسته محرک مالی عظیم را برای تقویت مصرف و بازار مالی

یافتن راه‌های دیگری برای زدن دستور دولت برای توقف کاهش قیمت‌ها و ادامه‌ی فروش گسترده هستند، مانند ارائه وام بدون بهره به خریداران موتور، اینترنت رایگان تلفن همراه و موارد دیگر. انجمن فروشندگان موتورسازی چین توضیح داده است که برای دستیابی به نتیجه‌ی مطلوب، حزب کمونیست چین باید برای یک نبرد طولانی مدت آماده باشد.

همه‌ی این‌ها بخش طبیعی توسعه سرمایه‌داری هستند. هیچ چیز «مشخصاً چینی» در این مورد وجود ندارد. مارکس و انگلس به طور گسترده در مورد صنایع جدید با نرخ سود بالا که توسط سرمایه‌گذاری‌ها اشغال می‌شوند، نوشتند که به نوبه خود سود را کاهش داده و باعث بحران در آن بخش می‌شود. این به نوبه خود منجر به ورشکستگی‌ها و ثبات سکتور توسط چند انحصار می‌شود. در کتاب «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری» لنین امپریالیسم بریتانیا را چنین توصیف کرد:

«هر شرکت اقتصادی جدیدی که بخواهد با شرکت‌های غول‌پیکری که از طریق تمرکز شکل گرفته‌اند، همگام شود، در این‌جا چنان مقدار عظیمی کالای مازاد تولید خواهد کرد که تنها در صورتی می‌تواند آن‌ها را به فروش برساند که در نتیجه افزایش عظیم تقاضا، سودآور باشد؛ در غیر این صورت، این مازاد، قیمت‌ها را به سطحی کاهش می‌دهد که هم برای بنگاه اقتصادی جدید و هم برای اتحادیه‌های انحصاری، سودآور نخواهد بود.»

این کلمات به همان اندازه در مورد چین سرمایه‌داری امروز نیز صدق می‌کنند.

در نهایت، تا زمانی که سیستم اقتصادی بر اساس بازار آنا‌رشی،

آنقدر پول به این بخش‌ها سرازیر می‌شود که شرکت‌های بسیار مولد هنوز قادر به کسب سهم بازار نیستند؛ زیرا رقبا دقیقاً همین کار را می‌کنند. نتیجه، جنگ قیمت‌ها، ساعات کاری طولانی و تولید بیش از حد است. این روند با تلاش اخیر چین برای پیشرفت‌های تکنولوژیکی پیش‌تاز جهانی، بدتر خواهد شد.

بارزترین نمونه‌ی این امر، تولید بیش از حد موترهای برقی است. سیاست‌ها و یارانه‌های دولتی در سال‌های اخیر به سرعت تعداد انگشت‌شماری از برندهای موترهای برقی را با ظرفیت تولیدی عظیم پرورش داد که منجر به اشباع بازار از موترهای برقی شده است. تمایل به فروش این موترها منجر به یک جنگ قیمتی آشفته شده است که شرکت‌ها را مجبور می‌کند با ضرر فعالیت کنند و به جای کاهش، بیش‌تر به حمایت دولت وابسته شوند. به این ترتیب، دولت قربانی موفقیت خود می‌شود.

یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده ملی می‌توانست بلافاصله این صنایع را برای تأمین سایر نیازهای جامعه به کار برد. برای مثال، این کارخانه‌ها به راحتی می‌توانستند برای تولید محصولات الکترونیکی یا کامپیوتری لازم برای تأمین فقیرترین مناطق چین با هزینه‌ی کم یا رایگان، مجدداً پیکربندی شوند تا نابرابری عظیم محلی را متعادل کنند.

در عوض، تنها کاری که دولت می‌تواند انجام دهد، تنظیم سیاست‌های یارانه‌ای دولت‌های محلی و اجازه دادن به برخی شرکت‌ها برای ورشکست شدن است. این روند به هیچ وجه سریع نیست و اجرای آن برای دولت مرکزی، با وجود دستگاه‌های قدرتمندش، دشوار است.

برندهای موترسازی در حال

خود حزب کمونیست چین نبود شد. تضمین اشتغال، مسکن و مراقبت‌های اجتماعی اکنون خاطراتی دور هستند. اگرچه بقایای آن گذشته هنوز وجود دارد - مانند مالکیت دولتی چندین اهرم مهم اقتصاد - همه چیز در چین، از جمله شرکت‌های دولتی، در درجه اول به دنبال سود و سهم بازار هستند تا برآورده کردن نیازهای اجتماعی.

برنامه‌های صنعتی، مانند «ساخت چین ۲۰۲۵»، برنامه‌هایی برای اطمینان از این هستند که محصولات چینی بتوانند در بازار جهانی از شرکت‌های سرمایه‌داری سایر کشورها فروش بیش‌تری داشته باشند. این نکته اساسی است: علیرغم مداخله‌ی سنگین دولت، فشارهای بازار و سودآوری، دو ستون اساسی یک اقتصاد سرمایه‌داری، در نهایت نحوه عملکرد اقتصاد را تعیین می‌کنند.

اگرچه دولت می‌تواند با تشویق و تنبیه سرمایه‌داران و حتی با توسعه‌ی مستقیم فناوری‌های خاص، اقتصاد را به سمت اهداف خود هدایت کند؛ اما اقتصاد بازار دائماً نتایجی را که دولت برای آن‌ها تلاش می‌کند، تضعیف یا تغییر می‌دهد. این امر معمولاً به شکل تولید بیش از حد گسترده و کاهش قیمت ناشی از آن، به دلیل هجوم سرمایه‌گذاری به بخش‌های مورد علاقه‌ی دولت، بروز می‌کند.

این پیامدها چنان گسترده شده‌اند که اصطلاح خاصی برای آن، «درون‌تابی» *involution*، رواج یافته و حتی خود شی جین‌پینگ نیز از آن صحبت کرده است. این اصطلاح به اثر ناخواسته‌ی رقابت، بیش از حد در بخش‌های مورد علاقه اشاره دارد، که در آن رسیدن به نقطه سربه‌سر و به‌روز ماندن با رقبا بسیار دشوار می‌شود.

معرفی کند که این امر به بار بدهی دولت افزود.

برای توده مردم، هزینه‌ی زندگی و بیکاری (به‌ویژه در میان فارغ التحصیلان جدید) به طور پیوسته در حال افزایش است. فشار بر جوانان به‌ویژه حاد است؛ زیرا جمعیت سالخورده چین بار سنگین‌تری را بر دوش جوان ترها برای مراقبت از سالمندان خود می‌گذارد.

برنامه‌های اجتماعی مانند بیمه اجتماعی و بیمه درمانی تحت فشار هستند؛ زیرا تعداد بیش‌تری از مردم توانایی پرداخت این هزینه‌ها را ندارند. اقدامات ریاضتی معمول، مانند افزایش سن بازنشستگی، اگرچه به شیوه‌ای بسیار تدریجی، در حال اجرا هستند.

اشتباه است که مقیاس فعلی ریاضت اقتصادی در چین را با غرب برابر بدانیم. چین تنها در آغاز این فرآیند است، در حالی که طبقات حاکم غربی بیش از دو دهه است که چنین حملاتی را علیه کارگران انجام می‌دهند و هیچ نشانه‌ای از عقب‌نشینی دیده نمی‌شود. با این وجود، چین در همان مسیر حرکت می‌کند - نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری که هیچ دولتی، هر چقدر هم قدرتمند، نمی‌تواند از آن فرار کند.

در زیر همه‌ی این‌ها، مشکل مداوم تولید مازاد عظیم نهفته است. نرخ کلی استفاده از ظرفیت صنعتی اکنون ۷۴ درصد است که پایین‌ترین میزان از سال ۲۰۲۰ است. صنعت موترهای برقی، که این مشکل به‌ویژه در آن حاد است، تنها ۴۹٫۵ درصد از ظرفیت خود را در سال ۲۰۲۴ مورد استفاده قرار داده است. در نتیجه، سودآوری کاهش یافته است. سهم شرکت‌های صنعتی رو به زیان از حدود ۱۰ درصد در سال ۲۰۱۶ به حدود ۲۰

درصد در سال ۲۰۲۴ رسیده است.

همانطور که در بالا ذکر شد، تولید بیش از حد داخلی باعث رکود مداوم و کاهش سودآوری می‌شود. در نهایت، چین یا باید بازار جهانی را با کالاهای خود پر کند - روندی که از قبل در جریان است - یا با فروپاشی بسیاری از شرکت‌های درگیر در جنگ قیمت‌ها روبرو شود که میلیون‌ها شغل را تهدید می‌کند.

چشم‌اندازهای مبارزه طبقاتی

پویایی اقتصاد چین، به‌ویژه در بخش صنعتی آن، به‌شدت با اقتصاد ایالات متحده که به‌طور آشفته‌ای سعی در دفاع از برتری خود در جهان دارد، یا با اقتصاد اروپا که آشکارا در حال زوال است، در تضاد است.

توسعه‌ی چشمگیر نیروهای مولد چین بدون شک این تصور را در میان توده مردم ایجاد خواهد کرد که زندگی آن‌ها می‌تواند تحت رهبری حزب کمونیست چین به تدریج بهبود یابد. در واقع، رسانه‌های دولتی با نشان دادن و خامت زندگی طبقه کارگر در غرب، بدون نیاز به دروغ یا تحریف بسیار کم، این تصور را تقویت می‌کنند.

خصوصیت آمریکا نسبت به چین، که اخیراً توسط دولت‌های بایدن و ترامپ تشدید شده است، همچنین توده‌های چینی را به یاد تاریخ شرم‌آور این کشور انداخته است، زمانی که توسط امپریالیست‌های غربی تکه‌تکه و تحت سلطه بود. در نتیجه، به طور طبیعی احساسات ضد امپریالیستی و ضد غربی ایجاد شده است. این به حزب کمونیست چین فرصتی می‌دهد تا با دامن زدن به تبلیغات ناسیونالیستی، حمایت خود را تقویت کند.

چگونه همه‌ی این‌ها بر آگاهی طبقاتی در چین تأثیر

می‌گذارد؟ در ۳۰ سال گذشته، چین کاملاً دگرگون شده است و به همراه آن زندگی صدها میلیون نفر نیز تغییر کرده است. در یک نسل، بسیاری از آن‌ها از دهقانان فقیر در روستاها به کارگران صنعتی در شهرهای مدرن تبدیل شده‌اند، با سطح زندگی بسیار بالاتر و با این امید که فرزندان‌شان حتی بهتر زندگی کنند. علاوه بر این، این کشور در عرصه‌ی جهانی قوی است و در برابر رقبای خود قدرت‌نمایی می‌کند.

در حالی که برخی ممکن است از حزب کمونیست چین (CCP) خشمگین یا انتقاد کنند، رشد اقتصادی مداوم و احساس خصوصیت غربی ممکن است انگیزه‌های انقلابی را سرکوب کند، حداقل تا زمانی که به نظر می‌رسد این سیستم موفق است.

با این حال، مبارزه طبقاتی هرگز در یک خط مستقیم توسعه نمی‌یابد و همچنین رابطه‌ای معکوس و مکانیکی با رونق اقتصادی ندارد. اغلب، درجه‌ای از رشد اقتصادی به نوبه‌ی خود اعتماد به نفس طبقه کارگر را در مبارزه برای منافع خود تقویت می‌کند.

همانطور که گفته شد، جامعه سرمایه‌داری چین همچنان مملو از تناقضاتی است که گهگاه باید خود را نشان دهند. در اوایل سال جاری، همزمان با تثبیت تسلط BYD بر بازار موترهای برقی جهان، شاهد بودیم که هزاران کارگر BYD در چین مبارزات شدیدی را علیه کاهش دستمزدها آغاز کردند.

رویدادهای دیگر - مانند اعتراضات گسترده در پوچنگ، شانشی در جنوری و جیانگیو، سیچوان در ماه اگست، که در آن هزاران نفر علیه سوء مدیریت بوروکراتیک شهرها در مورد قلدری در مدارس تجمع کردند و این اعتراضات به

تظاهرات گسترده‌تری برای حقوق دموکراتیک تبدیل شد - نشان می‌دهد که خیزش از پایین همچنان در جامعه بسیار زنده است و بیانگر تمایل توده‌ها برای کنترل سرنوشت خود و مقاومت در برابر دیکتاتوری بوروکراتیک است.

طلوع در جهانی رو به افول

چین آشکارا از بسیاری جهات در حال پیش‌روی است و در مبارزه برای بازارهای سراسر جهان، در زمینه‌های مختلف جای سلطه ایالات متحده را می‌گیرد. اگرچه در این مرحله هنوز از گرفتن جای ایالات متحده فاصله زیادی دارد؛ اما از بسیاری جهات آموخته است که در مقایسه با غرب، مدیر بهتری برای سرمایه‌داری باشد.

با این وجود، علیرغم این‌که سرمایه‌داری چین نسبت به رقبای خود عملکرد بهتری دارد، در حالی که سرمایه‌داری جهانی در جدی‌ترین بحران تاریخ خود، قرار دارد، در حال ظهور است. این کشور ممکن است تا حدودی بتواند از خود در برابر بحران‌های جهانی یا رقابت با امپریالیسم ایالات متحده دفاع کند؛ اما نمی‌تواند خود را به طور کامل از بحران سرمایه‌داری جهانی رها کند. رکود اقتصادی در خارج از مرزهای چین ناگزیر تأثیر قابل توجهی بر این کشور خواهد گذاشت. چین همچنین نمی‌تواند به طور نامحدود از بحران تولید بیش از حد در داخل کشور فرار کند.

مهم‌تر از همه، پرولتاریای چین - که به طور گسترده در کنار اقتصاد تقویت شده است - جایگاه بی‌نظیری در صحنه‌ی جهانی دارد. دیر یا زود، جهان حتی بیشتر از پیشرفت‌های تکنولوژیکی چین، از جنبش طبقه‌ی کارگر چین شگفت‌زده خواهد شد.

تروریسم اسلامی در پاکستان؛ محصول امپریالیسم و دولت‌های ارتجاعی منطقه

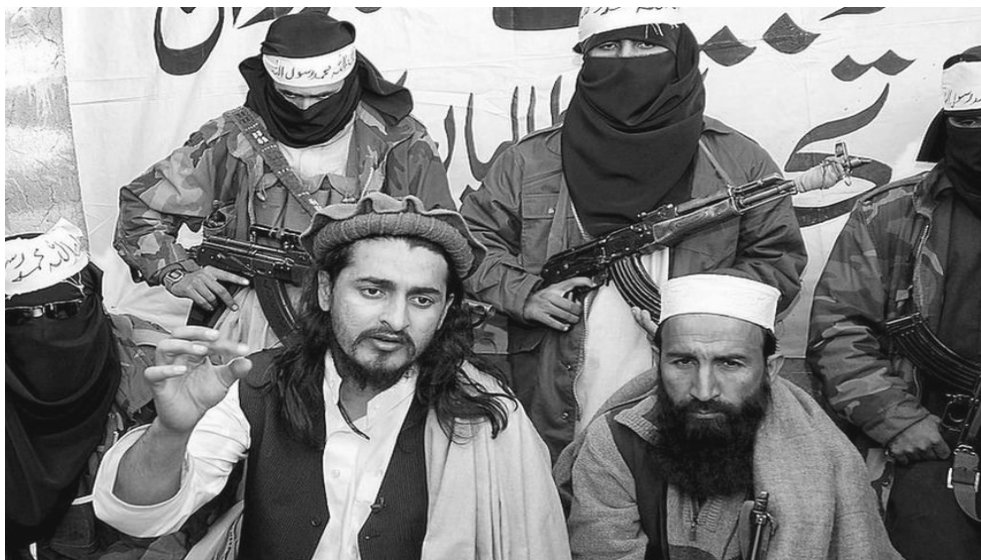
مصمیم آزاد

مقدمه

در چند دهه اخیر، پاکستان نه تنها عرصه رقابت قدرت‌های جهانی بوده، بلکه یکی از پرخسونت‌ترین کانون‌های تروریسم اسلامی نیز به شمار می‌رود. ریشه‌ی این وضعیت به دوران جنگ سرد باز می‌گردد؛ زمانی که ایالات متحده و متحدانش برای مقابله با شوروی، گروه‌های جهادی را از طریق تأمین مالی، ارسال سلاح و تبلیغات گسترده حمایت کردند. همزمان، عربستان سعودی با سرمایه‌گذاری کلان و ایجاد شبکه‌ای گسترده از مدارس مذهبی افراطی، و جمهوری اسلامی ایران با ترویج تفکر شیعی و حمایت از گروه‌های همسو، به دنبال گسترش نفوذ ایدئولوژیک خود در منطقه بودند.

نقش دولت پاکستان نیز در شکل‌گیری این روند بسیار تعیین‌کننده بود. ارتش و سازمان اطلاعات این کشور (آی‌اس‌آی) نه تنها با حمایت مستقیم مالی، آموزشی و نظامی از گروه‌های جهادی در افغانستان و پاکستان، زمینه‌ی رشد جریان‌های اسلام‌گرایی افراطی را فراهم کردند؛ بلکه شبکه‌ای از مدارس و گروه‌های مسلح سنی مانند سپاه صحابه، لشکر جهنگوی و طالبان را ایجاد و هدایت نمودند.

ترکیب این سیاست‌ها با رقابت قدرت‌های جهانی و نفوذ



ایدئولوژیک عربستان و ایران، نه تنها دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ را با خشونت و فرقه‌گرایی گسترده همراه ساخت؛ بلکه پیامدهای آن تا امروز ادامه یافته است؛ دو دهه‌ی اخیر شاهد شدیدترین موج حملات تروریستی در پاکستان بوده و نشان می‌دهد که این کشور هنوز گرفتار چرخه‌ای تاریخی از افراطیت و خشونت است.

خشونت‌ها ابتدا در ایالت‌های پنجاب و سند شعله‌ور شد و به تدریج به بلوچستان و مناطق هزاره‌نشین سرایت کرد. بمب‌گذاری‌ها، ترورها و درگیری‌های مسلحانه هزاران قربانی گرفت و بافت اجتماعی و امنیتی کشور را به شدت تخریب کرد.

این مقاله با نگاهی تاریخی و تحلیلی می‌کوشد نشان دهد که

چگونه دخالت قدرت‌های خارجی، سرمایه‌گذاری‌های ایدئولوژیک و نقش فعال دولت پاکستان، زمینه‌ساز پیدایش و استمرار تروریسم اسلامی در پاکستان و مناطق مرزی افغانستان شده است.

در دوران جنگ سرد، «زیبگینی برژینسکی»، استراتژیست و مشاور امنیت ملی دولت جیمی کارتر، در کنگره آمریکا تأکید کرد که ایالات متحده باید در برابر اتحاد جماهیر شوروی «کمربند سبز اسلامی» ایجاد کند و پرچم سبز اسلام را در برابر پرچم سرخ کمونیسم تقویت نماید. با آغاز انقلاب ایران، آمریکا و اروپا که نگران قدرت‌گیری جریان‌های چپ بودند، تمام توان خود را به حمایت از خمینی و جریان اسلام‌گرا معطوف کردند. در جریان کنفرانس گوادالوپ،

خمینی به پاریس منتقل شد و زیر نور افکن رسانه‌ها قرار گرفت؛ رسانه‌های غربی او را رهبر انقلاب ایران معرفی کردند و توانستند حتی سران ارتش شاه را متقاعد سازند که از شاه فاصله بگیرند و در کنار خمینی بایستند.

پس از کودتای هفتم ثور و به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق افغانستان، و سپس لشکرکشی شوروی به افغانستان، آمریکا، اتحادیه اروپا و متحدان منطقه‌ای‌شان — به‌ویژه پاکستان و عربستان سعودی — حمایت گسترده‌ای از گروه‌های مجاهدین آغاز کردند. هدف اصلی این بود که افغانستان به «ویتنام شوروی» تبدیل شود و مسکو در این کشور زمین‌گیر گردد.

«دگروال محمد یوسف»،

فرمانده اسبق آی‌اس‌آی در جنگ علیه شوروی، در کتاب خود «تلک خرس» می‌نویسد: «...مقامات آمریکایی که من ملاقات کرده بودم، معتقد بودند که افغانستان باید به ویتنام شوروی تبدیل شود. زیرا شوروی به ویت‌کنگ‌ها سلاح می‌داد و آنان را برای جنگ علیه آمریکایی‌ها یاری می‌کرد. حال باید آمریکایی‌ها نیز مجاهدین را کمک کنند تا عساکر شوروی را به قتل برسانند. این طرز تفکر در میان کارکنان (سیا) و به‌ویژه رئیس آن، ویلیام کیسی، حاکم بود. آنان از اینکه به‌عنوان یک ابرقدرت در جنگ ویتنام شکست خورده بودند، سخت رنج می‌بردند. برای من روشن بود که آمریکا به همین دلیل از مجاهدین حمایت می‌کرد و پول بی‌شماری در اختیارشان می‌گذاشت. البته وزارت خارجه آمریکا دلایل متعدد استراتژیک و سیاسی دیگری هم برای این حمایت داشت. باید خاطرنشان ساخت که از نظر بسیاری از مقامات آمریکایی، این یک «داد الهی» بود که فرصتی فراهم می‌ساخت تا آنان شوروی‌ها را بکشند؛ آن‌هم بی‌آنکه جان یک آمریکایی در خطر بیفتد...» (تلک خرس، ص ۹۱-۹۰)

هزینه‌ی اجرای پروژه جهاد و مقابله با شوروی در افغانستان بسیار سنگین بود. ایالات متحده نیمی از این هزینه را تأمین می‌کرد و نیم دیگر بر عهده عربستان سعودی و میلیارد‌های عرب قرار داشت. «دگروال محمد یوسف» در کتاب خود «تلک خرس» می‌نویسد: «همچنان‌که در همه‌ی عرصه‌های زندگی بدون پول هیچ کاری پیش نمی‌رود، مجاهدین نیز بدون حمایت مالی قادر به ادامه جنگ نبودند. هرچند استراتژی من عالی بود، اما تحقق آن وابسته به امکانات مالی بود که به وسیله‌ی آن سلاح تهیه می‌شد

و مجاهدین آموزش داده می‌شدند. تقریباً نصف پولی که ماشین جنگی جهاد را فعال نگاه می‌داشت، از مالیه‌دهندگان آمریکایی تأمین می‌شد و نیم دیگر از سوی دولت عربستان و شیوخ متمول عرب پرداخت می‌شد.» (تلک خرس، ص ۱۰۹)

سرمایه‌گذاری ایدئولوژیک عربستان سعودی

عربستان سعودی در حمایت از جریان‌های اسلام‌گرای افراطی تنها به کمک‌های مالی و نظامی اکتفا نکرد؛ مهم‌ترین هدف این کشور، گسترش و تثبیت تفکر وهابیت در افغانستان و پاکستان بود؛ پروژه‌ای که طی نزدیک به پنج دهه ده‌ها میلیارد دلار هزینه در بر داشته است. در آن دوره، بیش از سه‌ونیم میلیون مهاجر افغانستانی در ۳۵۰ کمپ در ایالت‌های بلوچستان و خیبرپختونخوا زندگی می‌کردند. عربستان با تأسیس مدارس مذهبی در این کمپ‌ها و هزاران مدرسه‌ی دیگر در سراسر پاکستان، شبکه‌ای گسترده برای ترویج وهابیت راه‌اندازی نمود.

سناتور کریس مورفی، عضو کمیته روابط خارجی سنای ایالات متحده، در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۱۶ در نشست شورای روابط خارجی آمریکا تصریح کرد:

«در پاکستان، حدود ۲۴۲۰۰۰ مدرسه‌ی دینی وجود دارد که هزاران تایی آن‌ها با پولی که منبع آن عربستان سعودی است، تأمین مالی می‌شوند. این کشور با راه‌اندازی یک «سونامی از پول» به‌منظور «صادرات عدم تحمل» در حال فعالیت است.» (The Hans India)

وی می‌افزاید: «از دهه ۱۹۶۰، عربستان سعودی بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار برای تأسیس مدارس و مساجد در سرتاسر

جهان هزینه کرده است تا اسلام وهابی را ترویج دهد.» (The Hans India)

این سرمایه‌گذاری عظیم نه‌تنها کودکان و نوجوانان را مغزشویی کرد؛ بلکه زمینه‌ساز گسترش نفرت، کینه و تعصب مذهبی شد. افزون بر آن، چندین گروه اسلام‌گرای افراطی در پاکستان به طور مستقیم از سوی عربستان سعودی تمویل شدند؛ گروه‌هایی که شیعیان را «کافر» می‌خواندند و قتل آنان و پیروان دیگر ادیان را مباح می‌دانستند.

گزارش دویچه‌وله دری درباره این حمایت‌ها می‌نویسد: «براساس یک سند افشا شده توسط ویکی‌لیکس، مؤسسات خیریه‌ی اسلامی در عربستان و امارات متحده عربی شبکه‌هایی را در ایالت پنجاب پاکستان حمایت کرده‌اند که از میان کودکان و نوجوانان برای جهاد سربازگیری می‌کنند... کمک مالی حدود صد میلیون دلار در سال از عربستان سعودی و امارات متحده عربی به شبکه‌هایی در ایالت پنجاب پاکستان رسیده است.» (دویچه‌وله دری)

در همان گزارش تأکید شده است که این کمک‌ها «ظاهراً با حمایت مستقیم حکومت‌های این کشورها» به مؤسسات مذهبی و مبلغین منتقل می‌شد.

اکثریت مردم پاکستان، فقیر و بی‌سواد، از توان مالی کافی برای تحصیل فرزندان خود برخوردار نبودند. همین امر باعث شد بسیاری کودکان خود را به مدارس دینی بسپارند؛ مدرسی که در آن‌ها کودکان از ارتباط با دنیای بیرون محروم می‌شدند، در معرض سوءاستفاده قرار می‌گرفتند و با آموزه‌های تعصب‌آلود مذهبی پرورش می‌یافتند. دویچه‌وله‌ی دری در گزارشی دیگر می‌نویسد: «سند افشا شده

می‌افزاید: در این مدرسه‌ها کودکان از تماس با دنیای خارج دور نگه‌داشته می‌شوند و به آن‌ها افراط‌گرایی فرقه‌ای، دشمنی با غیرمسلمان‌ها و فلسفه ضدغربی، ضدیت با حکومت پاکستان آموزش داده می‌شود...»

نقش دولت پاکستان در تقویت اسلام‌گرایان

دولت پاکستان و ارتش آن، به‌ویژه سازمان اطلاعات نظامی (آی‌اس‌آی)، نقش محوری در گسترش اسلام‌گرایی افراطی در جنوب آسیا ایفا کردند. این نهادها با حمایت مالی، نظامی و آموزشی از گروه‌های جهادی در افغانستان، ایجاد و تأمین مدارس دینی، و هدایت جریان‌های سنی افراطی مانند سپاه صحابه، لشکر جهنگوی، جیش محمد و طالبان، شبکه‌ای سازمان‌یافته از گروه‌ها و نهادهای مذهبی ایجاد کردند. آی‌اس‌آی با این اقدامات، هم ابزار سیاست خارجی پاکستان علیه رقبای منطقه‌ای را در اختیار داشت و هم نفوذ ایدئولوژیک خود را در سراسر پاکستان، مناطق مرزی و میان گروه‌های مذهبی افغانستان و پاکستان تقویت نمود.

سیاست صدور انقلاب جمهوری اسلامی ایران

در چهار و نیم دهه‌ی گذشته، ایران نیز مانند عربستان، به دنبال گسترش نفوذ ایدئولوژیک خود در منطقه بود. پس از به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان در ایران، جمهوری اسلامی سیاست به اصطلاح «صدور انقلاب» را پیش گرفت و گروه‌های شیعه‌مذهب را در کشورهای مختلف از جمله افغانستان، پاکستان، عراق، لبنان، بحرین و یمن تقویت کرد. تنها در افغانستان، هشت گروه شیعه با حمایت مستقیم ایران شکل گرفتند.

ایران بعدها حمایت خود از برخی گروه‌های اسلام‌گرای

سني مانند طالبان و حماس را نیز آغاز کرد و آنان را در راستای اهداف استراتژیک خود تقویت نمود.

در پاکستان، نفوذ ایران به ویژه میان شیعیان و هزاره‌ها از طریق تأسیس خانه‌های فرهنگ و مدارس مذهبی، از جمله «جامعه‌ی امامیه» در علمدار رود کویت، گسترش یافت. ارسال کتاب‌ها و رساله‌های مذهبی، تربیت روحانیون وابسته، و حتی نصب تصاویر رهبران جمهوری اسلامی در مساجد، بخشی از این فعالیت‌ها بود.

در ادامه، چند مکتب در کویت ایجاد شد تا ایدئولوژی جمهوری اسلامی در میان نسل جدید هزاره‌ها پرورش یابد. برگزاری مراسم روز قدس، جلوس‌های مذهبی شهری و عزاداری‌های عاشورا با شعارهای مذهبی تند، حساسیت اهل سنت را افزایش می‌داد و در برخی موارد، ناسزاگویی جوانان شیعه به خلفای اهل سنت، تنش‌های فرقه‌ای را تشدید می‌کرد.

تشدید رقابت فرقه‌ای و پیامدها

این رقابت‌های منطقه‌ای و حمایت‌های خارجی، بهترین فرصت را برای عربستان سعودی فراهم آورد تا با صرف هزینه‌های کلان، جریان‌های سنی افراطی مانند «سپاه صحابه» و «لشکر جهنگوی» را تقویت کند؛ گروه‌هایی که از حمایت مستقیم دولت پاکستان نیز برخوردار بودند.

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، عمده‌ی خشونت‌های فرقه‌ای در ایالت‌های پنجاب و سند رخ می‌داد. «سپاه صحابه»، با حمایت عربستان و پاکستان، دست به ترور شخصیت‌های شیعه می‌زد و در مقابل، گروه «سپاه محمد» وابسته به ایران، علیه رهبران سپاه صحابه اقدام می‌کرد.

حمایت جمهوری اسلامی ایران از سپاه محمد عمدتاً جنبه‌ی آموزشی و ایدئولوژیک داشت. ایران با ایجاد خانه‌های فرهنگ، مدارس مذهبی و «جامعه امامیه» در کویت و دیگر مناطق، شبکه‌ای از گروه‌های شیعه‌مذهب تشکیل داد که سپاه محمد بخشی از آن بود. این حمایت شامل بودجه محدود، آموزش روحانیون و ترویج ایدئولوژی جمهوری اسلامی در میان شیعه‌مذهبان هزاره بود و در تقویت نفوذ ایران در پاکستان نقش داشت.

یکی از مهم‌ترین و شناخته‌شده‌ترین عملیات‌های سپاه محمد، ترور مولانا ضیاء الرحمن فاروقی، رهبر سپاه صحابه، در ۱۸ جنوری ۱۹۹۷ در محوطه دادگاه عالی لاهور بود. سپاه صحابه این ترور را اقدامی سازمان‌یافته از سوی سپاه محمد دانست و پس از آن، مولانا اعظم طارق به‌عنوان رهبر جدید این گروه معرفی شد. در مجموع، سپاه محمد طی دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ میلادی چندین حمله تروریستی علیه رهبران سپاه

حمایت جمهوری اسلامی ایران از سپاه محمد عمدتاً جنبه‌ی آموزشی و ایدئولوژیک داشت. ایران با ایجاد خانه‌های فرهنگ، مدارس مذهبی و «جامعه امامیه» در کویت و دیگر مناطق، شبکه‌ای از گروه‌های شیعه‌مذهب تشکیل داد که سپاه محمد بخشی از آن بود. این حمایت شامل بودجه محدود، آموزش روحانیون و ترویج ایدئولوژی جمهوری اسلامی در میان شیعه‌مذهبان هزاره بود و در تقویت نفوذ ایران در پاکستان نقش داشت.

صحابه و جریان‌های همسو انجام داد؛ اقداماتی که بخشی از چرخه‌ی انتقام‌گیری و درگیری‌های فرقه‌ای گسترده در پاکستان محسوب می‌شد.

در همین بستر، در سال ۱۹۹۶ (۱۳۷۵ هجری شمسی)، گروه لشکر جهنگوی توسط شماری از اعضای پیشین سپاه صحابه تأسیس شد. این گروه که شاخه‌ای مسلح و تهاجمی از سپاه صحابه به‌شمار می‌رفت، مأموریت اصلی این گروه گسترش خشونت‌های فرقه‌ای علیه شیعیان در سراسر پاکستان بود.

لشکر جهنگوی از همان آغاز فعالیت‌هایش، موجی از ترورها و بمب‌گذاری‌های خونین را، به‌ویژه در بلوچستان علیه هزاره‌ها و سایر شیعیان، سازمان‌دهی کرد. این خشونت‌ها در دهه ۲۰۰۰ میلادی شدت گرفت و تا سال

ترورهای فرقه‌ای در ایالت‌های پنجاب و سند از اواسط دهه ۱۹۸۰، در دوران حکومت جنرال ضیاءالحق آغاز شد. سپاه صحابه به‌طور سیستماتیک علیه شیعیان در ایالت‌های پنجاب و سند، به ویژه در کراچی و پاراچنار در ایالت خیبرپختونخوا، عملیات تروریستی انجام می‌داد. شدت این حملات در دهه ۱۹۹۰ افزایش یافت.

در پاسخ، در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، سپاه محمد به‌طور سیستماتیک علیه رهبران سپاه صحابه عملیات تروریستی انجام می‌داد. این اقدامات بخشی از واکنش‌های فرقه‌ای در برابر خشونت‌های گسترده علیه شیعیان توسط گروه‌های سنی‌مذهب افراطی بود و نشان‌دهنده‌ی چرخه خشونت فرقه‌ای در پاکستان بود.

۲۰۱۴ به اوج رسید. پس از آن نیز اگرچه دامنه فعالیت‌ها کاهش یافت؛ اما حملات پراکنده همچنان ادامه یافت. این گروه مسئولیت بسیاری از مرگبارترین حملات علیه شیعیان، به‌ویژه هزاره‌های بلوچستان، را برعهده گرفت؛ حملاتی که شامل بمب‌گذاری‌ها، عملیات انتحاری در مراسم مذهبی، بازارها، جاده‌ها و محلات شهری بود. لشکر جهنگوی شیعیان را «کافر» و «رافضی» می‌پنداشت و خون آنان را مباح می‌دانست؛ به همین دلیل، همه‌ی اقشار از زن و مرد تا پیر و جوان، حتی کودکان هدف این حملات قرار می‌گرفتند.

در سال ۲۰۰۱ میلادی، دولت پاکستان ظاهراً لشکر جهنگوی را در فهرست گروه‌های تروریستی ممنوعه قرار داد؛ اما این اقدام تأثیر چندانی در توقف فعالیت‌های آن نداشت. این گروه همچنان به عملیات تروریستی ادامه داد، در مواردی با گروه‌های افراطی دیگر همچون تحریک طالبان پاکستان و القاعده همکاری می‌کرد و با دست باز حملات گسترده‌ای علیه هزاره‌ها و دیگر شیعیان انجام می‌داد.

ایالت بلوچستان تا سال ۱۹۹۹ فضای نسبتاً آرامی داشت و هزاره‌ها و دیگر شیعیان این منطقه، برخلاف ایالت‌های پنجاب و سند، هدف حملات فرقه‌ای قرار نمی‌گرفتند. اما از آغاز دهه‌ی ۲۰۰۰ موج خشونت‌های فرقه‌ای به بلوچستان سرایت کرد. برخلاف دیگر مناطق پاکستان، در این ایالت کشتارها کاملاً یک‌سویه و صرفاً از سوی لشکر جهنگوی علیه هزاره‌ها و سایر شیعیان صورت می‌گرفت. دولت پاکستان نه‌تنها در مهار این گروه کوتاهی کرد؛ بلکه با چشم‌پوشی بر جنایت‌های سازمان‌یافته آن، عملاً زمینه‌ی

تروریسم اسلامی در پاکستان؛ محصول امپریالیسم و دولت‌های ارتجاعی منطقه

ذبح شدند.

نتیجه‌گیری

بررسی روند تاریخی نشان می‌دهد که افراط‌گرایی مذهبی و تروریسم فرقه‌ای در پاکستان و افغانستان نه پدیده‌ای تصادفی و نه صرفاً ناشی از اختلافات مذهبی بوده بلکه محصول مستقیم سیاست‌های قدرت‌های بزرگ و دولت‌های منطقه‌ای در دوران جنگ سرد و پس از آن است. حمایت سازمان‌یافته‌ی آمریکا و متحدانش از گروه‌های جهادی، سرمایه‌گذاری کلان عربستان در ترویج وهابیت، و تلاش جمهوری اسلامی برای صدور ایدئولوژی شیعی، خشونت فرقه‌ای را به ابزاری برای رقابت ژئوپلیتیک بدل کرد.

پاکستان در این میان نقشی محوری داشت: ارتش و آی‌اس‌آی با حمایت مستقیم از مدارس و گروه‌های افراطی، بستر گسترش تروریسم را فراهم ساختند. پیامد این سیاست‌ها، گسترش خشونت‌های فرقه‌ای از پنجاب و سند به بلوچستان بود که به کشتار سیستماتیک هزاره‌ها و دیگر شیعیان انجامید.

تجربه‌ی چهاردهه‌ی گذشته گواه آن است تا زمانی که پاکستان و حامیان منطقه‌ای و جهانی‌اش از «افراطیت مذهبی» به‌عنوان ابزار سیاست، بهره‌گیرند، هیچ چشم‌انداز واقعی برای پایان این چرخه‌ی خونین وجود نخواهد داشت.

از ۲۰۰ تن از هزاره‌ها کشته و زخمی شدند. در این حملات، ۹۱ تن جان باختند و بیش از صد نفر زخمی شدند.

۸. در تاریخ ۱۶ فبروری ۲۰۱۳، انفجار مهیبی در بازار میوه و سبزی‌فروشی «کرانی رود» هزاره‌تاون رخ داد؛ بازاری که از شلوغ‌ترین نقاط این منطقه بود. تروریستان یک تانکر آب مملو از مواد منفجره را منفجر کردند که در نتیجه، ۱۲۶ تن کشته و صدها تن دیگر زخمی شدند. هویت ۹۱ تن از قربانیان مشخص گردید. این حمله، نماد آشکار سیاست نابودسازی جمعی علیه جامعه هزاره بود.

۹. در تاریخ ۳۰ جون ۲۰۱۳، یک حمله‌ی انتحاری در «بلخی چوک» هزاره‌تاون رخ داد. در این حمله ۲۸ تن جان خود را از دست دادند و ۶۸ نفر زخمی شدند که سه تن از زخمیان بعداً جان باختند.

۱۰. در تاریخ ۸ جون ۲۰۱۴، گروهی از تروریست‌ها به یک هتل در «تفتان» یورش بردند و ۲۲ تن از زائران شیعه‌مذهب را قتل‌عام کردند. مهاجمان پس از بستن دروازه‌ها، مسافران را به گلوله بستند و سپس محل را ترک کردند.

۱۱. در تاریخ ۳ جنوری ۲۰۲۱، ده کارگر هزاره‌تبار معدن زغال‌سنگ در منطقه «کیم موسی» در «دان‌بندل گود مچه»، حدود ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی کوئته، به‌دست تروریست‌ها به‌طرزی بی‌رحمانه

کردند. در این رویداد ۵۱ نفر جان باختند و ده‌ها تن زخمی شدند. این حمله عمق نفرت فرقه‌ای و ضعف آشکار نهادهای امنیتی پاکستان را برملا ساخت.

۲. در تاریخ ۲ مارچ ۲۰۰۴، لیاقت بازار کوئته صحنه‌ی یکی از خونبارترین حملات فرقه‌ای شد. انفجار و تیراندازی مستقیم بر عزاداران حسینی ۴۴ کشته بر جای گذاشت.

۳. در ۳ سپتمبر ۲۰۱۰، تجمع هزاره‌ها و دیگر شیعیان در روز یوم‌القدس در مرکز شهر کوئته هدف حمله قرار گرفت. ۷۸ تن کشته و ۸۰ نفر زخمی شدند.

۴. در ۲۰ سپتمبر ۲۰۱۱، در مستونگ، تروریست‌ها اتوبوس زائران هزاره را متوقف کرده و ۲۶ مسافر را در کنار جاده تیرباران کردند. همان شب، سه تن دیگر که برای انتقال اجساد رفته بودند نیز کشته شدند.

۵. در تاریخ ۲۸ جون ۲۰۱۲، در منطقه‌ی «هزارگنجی غرب بای‌پاس» کوئته، پانزده تن از شیعه‌مذہبان در یک کمین مسلحانه قتل‌عام شدند.

۶. در تاریخ ۲۸ دسامبر ۲۰۱۲، در منطقه «درینگره کانک، مستونگ»، یک انفجار قدرتمند زائران شیعه بازگشتی از کربلا را هدف گرفت و ۲۲ تن از آنان را به کام مرگ کشاند.

۷. در تاریخ ۱۰ جنوری ۲۰۱۳، «علمدار رود» کوئته صحنه‌ی دو انفجار مرگبار بود که بیش

تداوم و گسترش کشتار را فراهم ساخت.

اعضای این گروه افراطی با خیال آسوده در مسیرهای رفت‌وآمد، مساجد، بازارها، تاکسی‌ها، سوزوکی‌ها، اتوبوس‌ها و حتی در محلات مسکونی، شیعیان به‌ویژه هزاره‌ها — را هدف قرار می‌دادند. این وضعیت نشان می‌دهد که سکوت و انفعال دولت در عمل به‌منزله‌ی چراغ سبزی برای تداوم نسل‌کشی فرقه‌ای بود.

در نتیجه‌ی این حملات سازمان‌یافته، هزاران تن از هزاره‌ها و دیگر شیعیان در بلوچستان کشته، زخمی، معلول یا بی‌سرپرست شدند. این کشتار نه رویدادی مقطعی؛ بلکه بخشی از روندی هدفمند و سیستماتیک بود که حیات اجتماعی و امنیتی جامعه شیعه، به‌ویژه هزاره‌ها، را در این ایالت به‌شدت مختل کرد. در ادامه، به چند نمونه از مهم‌ترین و پرتلفات‌ترین حملات تروریستی علیه شیعیان در بلوچستان اشاره می‌شود؛ حملاتی که نه‌تنها چهره‌ای خونین بر تاریخ این ایالت حک کردند؛ بلکه عمق بی‌تفاوتی و ناکارآمدی دولت پاکستان را نیز آشکار ساختند.

۱. در ۴ جولای ۲۰۰۳، سه عضو لشکر جهنگوی با تیراندازی، پرتاب نارنجک و انفجار انتحاری به امام‌بارگاه کلان شیعیان در کوئته حمله